تذکره سخنوران نائین

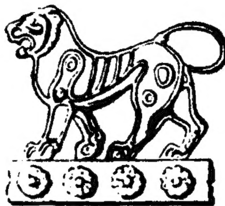
سلسلهٔ متون و تحقیقات

از انتشارات

فرهنگ ایران زمین

زیر نظر

ایرج افشار



تهران - ۱۳۶۱

تذکره سخنوران نائین

تألیف

جلال بقائی نائینی

تهران - ۱۳۶۱

□ تذکرهٔ سخنوران نائین

□ تألیف جلال بقائی نائینی

□ بانی نشر : حسین مصاحبی

□ ناشر : کتابفروشی تاریخ

□ تعداد : ۲۰۰۰

□ درچاپخانه رشدیه چاپ و در « کوثر » صحافی شد

یادداشت

تا کنون تذکره‌ای مستقل برای شناختن شاعران شهر نایین در دست نبود. ناچار برای سرگذشت آنان به تذکره‌های عمومی ویا تذکره‌هایی که مخصوص اصفهان و یزد نوشته‌اند نگاه می‌شد.

البته باید دانست مرحوم عبدالحجهٔ بلاغی نایینی در کتاب «تاریخ نایین» (تهران، ۱۳۶۹ ق.) و کتاب «انساب خاندانهای مردم نایین» (همان سال) که درحقیقت تکملهٔ کتاب اول‌است متذکر احوال رجال واعیان وشاعران شده است، ولی دربارهٔ شاعران از آوردن نمونهٔ شعر ونقد سخن خودداری داشته و به‌همین مناسبت تذکرهٔ آقای بقائی از رشته و رستهٔ دیگرست.

شاعر نامور و ادیب گرامی آقای جلال بقائی نایینی که ازمردم آن‌شهر و ازخاندان فضل و عزت است این‌کار ارجدار و ماندگاررا برای زادگاه خویش به‌سرانجام رسانید و مجموعه‌ای از سرگذشت ونمونهٔ سخن شمری سخنوران آنجارا دراین کتاب مفید که دردست ماست بپرداخت.

سالی چند بود که این تذکره برای چاپ‌شدن آماده شده بود. ولی راهی و دستمایه‌ای نبود که آن‌را به دلخواه گردآورنده به‌چاپ برسانم. تااینکه نسخه‌ای‌را به‌خط‌آقای میرزاسیدمحمدباقرطباطبائی از خوشنویسان همشهری، نویسانید ومشکل حروف‌چینی‌را ازپیش برداشت و خوشبختانه آقای حسین مصاحبی* ـ از دوستان نایینی صاحب کمال معنوی و از دوستداران شعر وفضل ـ چون از وجود تذکره نزدمن آگاه شد به‌ذوق‌تمام و کرم‌فطری وحس‌عشق‌ورزی به خاك دلپذیر نایین متقبل هزینهٔ چاپ آن شد تا همشهریان خویش و همزبانان شعردوست‌را زودتر و آسانتر ازین گنجینهٔ ذوق و شعر بهره‌ور سازد و قلمرو انتشار این تألیف گوهرآمیزرا گسترش‌دهد.

همراه تذکرهٔ آقای بقائی نایینی، جزوهٔ کوچکی‌را که در شرح بعضی از مزارات و احوال‌عرفای نایین است و سالها قبل (۱۳۵۵ قمری) طبع شده بود و نسخش بسیار کمیاب است (و یك نسخهٔ آن را آقای جلال بقائی نایینی سالها پیش به‌من لطف کرده بودند) به چاپ می‌رسانم تا آن نوشتهٔ دیریاب که خود اثری است ازیك فاضل نایینی (محمد رضا سالك نائینی ـ ذکرش در صفحهٔ ۵۷ تذکرهٔ بقائی شده‌است) از دستبردحوادث‌زمانه برکنار بماند و در دسترس علاقه‌مندان باشد.

---

* خاندان مصاحبی از عهد صفویان در نایین شهرت یافته‌اند. نام و شعر ملامصاحب شاعر و عارف که از سرشناسان آن تیره بود درتذکره‌ها مندرج است (تحفهٔ سامی، تذکرهٔ نصرآبادی، آتشکدهٔ آذر، مجمع‌الفصحا).

سالی چند پیش ازین حکم سیورغالی راجع به‌همین ملامصاحب را (آنقدر که به‌خاطر دارم) در سازمان اسناد ملی ایران دیدم و ازآن عکس تهیه‌کردم و به مرحوم دکتر غلامحسین مصاحب سپردم. اکثر افراد خاندان مصاحب و مصاحبی در محمدیه‌که آبادی کوچکی است چسبیده به‌نایین سکنی دارند. این آبادی از مراکز مهم بافتن‌عبای پشم شتری عالی بوده است. مرحوم محمدعلی عبرت نائینی مصاحبی شاعر شهیر قرن اخیر از بزرگان آنان بود.

نایین در قرون گذشته شهرکی بوده است کاروان‌انداز. قافله هایی که از چهارسوی ایران به‌این شهر مرکزی می‌رسیده‌اند برای گذراندن درشتی وخشکی بیابانهای ریگ‌بوم ودرازناکی کویرهای هول‌آور درینجا بار می‌افکندند تا پس از فراهم‌ساختن زاد سفر به راه خویش بروند. ناچار این شهر کوچك بارگاه بازرگانان بود و جایگاه «هنار» گیری شتران. شاید ازاین‌روست که‌در روزگاران‌کهن سخنوران نام‌آوری از این آبادی برنخاسته‌اند.

اما نایین در قرن سیزدهم یکی از شهرکهایی بود که ادیبـان و شاعران و خوشنویسان وعارفـان ومستوفیان ودبیـران ومنشیان زیادی ازآنجابرآمدند. خوشنویسی درآنجا گسترشی‌یافت کم‌مانند. سبك ترسل منشیان آنجای در میان دربار قاجاری‌نموداری بود از نویسندگی خوب، وکمال این هنر در خاندانهای شهدادی ومصاحبی و بقایی و پیرنیا و عامری دیده‌شده است و نام‌میرزا محمد منشی‌ـ باشی (صاحب سفینة‌الانشاء)، میرزا محمدحسین‌منشی، محمدجعفر طرب نائینی* ومیـرزا علینقی مشیـر لشکر ومیرزا نصـرالله‌خان مشیرالدوله نمونه‌ای است برای اطلاع خوانندگان غیرمحلی.

اشاره به نائین‌درهمه‌کتابهای‌جغرافی‌قدیم (فارسی وعربی) هست. اما در بارهٔ جغرافیای تـاریخی و معرفی ابنیـه و آثـار تاریخی و باستانی آنجا نوشته‌ای نیست که مبتنی بـر مشاهـدات کافـی محلی درهمه آبادیهای کوهساری وبیابانی آنجـا وضبط کتیبه‌هـا باشد. کتاب پرفایدهٔ تاریخ نایین‌هم این‌گونه از اطلاعات رابحدی دارد که امکانات مؤلف دلسوزش توانسته بود گـردآورد. بنـابرین بیش از ده‌سال‌پیش از این انجمن آثار ملی از نویسندهٔ این سطور

* برای احوال این‌سه‌منشی به‌جامع جعفری تألیف محمدجعفر طرب نائینی که‌به کوشش من طبع شده است (تهران، ۱۳۵۳) مراجعه شود.

خواست که در دنبال «یادگارهای یزد» کتابی درباره نایین و اردستان و زواره و بیابانک به‌رشتهٔ نگارش درآورد. خوشبختانه درمدت سه سال که به‌سفرهای متعدد درآن صفحات پرداختم و ازنعمت صفا و صحبت یاران عزیز درآن شهرها بهره‌ور شدم توانستم اطلاعات و مواد زیادی بر همان اسلوب که یادگارهای یزد فراهم شده است گرد آورم و امیدوارم به‌عنایت پروردگار، هم‌مگر به‌لطف دوستداران‌این گونه یادگارها به‌چاپ برسد.

ایرج افشار

برن (سویس)، ۲ اسفند ۱۳۶۱

سخن هم زنده می‌ماند کس ار نغز و متین آرد
هم آن صاحب سخن را جاودانی زنده می‌دارد

تذکرهٔ سخنوران نائین

گردآورنده ـ جلال بقائی نائینی

بنام خداوند جان آفرین

حکیم سخن برزبان آفرین

سالها بود بعضی از دوستان همشهریم اصرار داشتند برای اینکه نام و نمونه اشعار شعرای نائین از بین نرود و آثارشان از صفحهٔ روزگار محو نشود، تذکره‌ای بنام: «تذکرهٔ شعرای نائین» ترتیب دهم؛ لکن پس از شروع بکار متأسفانه کسی مرا یاری نکرد وحتی یکی از آنان برای تهیه ترجمهٔ حال شاعری کمک و همراهیم نفرمود!

لذا با وجودیکه در اثر ضعف قوای عمومی و کمی حوصله هنوز موفق نشده گفته‌های پراکنده‌ی خود را جمع آوری کنم اینکار را مقدم داشته و تا جائیکه مقدور بود در انجام همت گماشتم و مسلماً نتیجه حاصله بدلخواه اهل حال نخواهد بود و با در نظر گرفتن: من لایدرک کله لایترک کله انتظار دارم ناظرین اوراق از نقائصش خرده نگیرند و عذر مرا بپذیرند.

توضیحاً، آنکه جامع اوراق درخود این صلاحیت را سراغ ندارم که نسبت بنوع و غث و سمین
اشعاری که در این مجموعه آمده اظهار نظری کنم و این وظیفه را بعهده‌ی ناظرین آن واگذار
میکنم. امید است زحمتم مورد ایراد اهل فن و نقد آن سخن قرار نگیرد.

شعر

تقاضای تدوین این جزوه را | نمودند از دوستان چند تن
بگفتم مرا نیست اسباب کار | بچاه اندرون چون شوم بی رسن؟
چو کردند افزونتر اصرار خویش | خجل گشتم از پاسخ لا و لن
بناچار این دفتر آراستم | بقدر توانائی خویشتن
چه سازم بچوگان همت که نیست | نه میدان فراخ و نه من گوی زن
اگر خرده بینان صاحبنظر | عیوبی ببینند در کار من
بدانند کار نویسندگی | مرا ناید هیچگاهی بدست فن
غرض سال تألیف آن گفته ام | ز نا اهل تهی چند ز اهل سخن ۱۳۹۰

حسینی
جلال بقائی نائینی

و اینک ترجمه‌ی حال و مقال شعرای نائین :

ابدی نامش محمد متولد سال ۱۳۲۶ شمسی فرزند مهدی. وی در نائین دیپلم ادبی گرفت و دوره لیسانس را در دانشکده افسری شهربانی گذرانیده و از افسران شاغل است و از شعرش جز چند بیتی که ذیلاً نگاشته میشود چیزی در دسترس ندارم :

دوش در کوی مغان نعره مستانه زدیم — سر کشیدیم خم و پای به پیمانه زدیم

شاهدان فلکی را ز نظر افکندیم — بوسه‌ها از سر جان بر لب جانانه زدیم

بهوای دل دیوانه ز سودای وجود — در عدم پا بسر هستی افسانه زدیم

کوس رسوائی و دیوانگی و بیخبری — سالها بر سر هر کوچه و هر خانه زدیم

چو خرابیم ز لعل لب آن حور سرشت — زین سبب خیمه در این منزل ویرانه زدیم

چند نادانم و دامم بود این عالم دون — دل ندانسته بدین دام و بدین دانه زدیم

ادیب فاضل محترم آقای سید عبدالحجه بلاغی در کتاب انساب نائین شرح حالش را چنین مینگارد :

« میرزا باقرخان ادیب از جوانان فاضل و وزین و دارای افکار بلند و متین و موجد اولین مدرسهٔ جدید در نائین بود و دبیرستان امروزی نائین به بنیادش بدست او نهاده شد. ادیب با اینکه خود شخصاً مدیر مدرسه بود در تمام کلاسها چند ساعتی تدریس میکرد و پیشرفت محصلین هوشمند و با استعداد نائین با این طرز سرپرستی ترقیات محیرالعقول را نوید میداد و اگر ادامه یافته بود یکی از بهترین دانشگاههای جهان محسوب میگشت. در این مدرسه فارسی و عربی کامل و علوم ریاضی و غیره تحت نظر معلمین کارآزموده تدریس میشد. اهمیت مدرسه مرحوم ادیب در این بود که رابط بین مدارس قدیم و جدید و جامع مزایا و عادم نقائص هر دو بود و نظیر وضعیت قدیم دارالفنون بلکه بهتر. نگارنده خود هم چند را در محضر فیض اثر ادیب کامیاب بود. افسوس که چنین افتخاری نصیب نائین نشد. هنوز هم اسم ادیب آن پدر روحانی که شنیده میشود در فراقش اشک تحسر از دیدگان ارباب انصاف و معرفت که سمت تلمذ او را داشتند

جاری میگردد . او رفت و اگر عقبی نداشت نهالهای اولاد معنوی بسیاری را ماتمزده

برجای گذارد . ادیب در سن سی سالگی در سال ۱۳۰۲ شمسی وفات یافت ، رحمة الله علیه »

ونیز در کتاب تاریخ نائین مینویسد : « شاعر صاحب مکارم وزین و مؤسس مدرسه جدید نائین

مرحوم میرزا محمد باقر خان معروف به ادیب نائینی فرزند میرزا محمد علی بقائی در شعر

ید طولائی داشت ، چندروز قبل از وفات خود در نهایت صحت و سلامت با اشعاری سرود که

بمصداق « ان الله کنوز اتحت العرش مفاتیحه السنه الشعراء » خبر از مرگ خود داد و ترجیع

آن اشعار اینست ما که رفتیم زکاشانه اتان ای خدا حافظتان !

توضیح - اینجانب جامع اوراق عموزاده ی مرحوم ادیب و بمصداق اهل البیت

ادری بما فی البیت توضیح میدهم : ترجیعی را که حضرت آقای بلاغی اشاره فرموده اند

نادرست و در نسخه ٔ اصلی که بخط آن مرحوم نزد بنده موجود است و چند بندش را بتکرارم

چنین است :

۷

بدعاهای صمیمانه خداحافظتان　　نواهای ادیبانه خداحافظتان　　از دل خسته ی دیوانه خداحافظتان

ما که رفتیم از این خانه خداحافظتان　　دل بریدیم ز کاشانه خداحافظتان

دل ببندید بر این خانه که همسایه ی بد　　آتش اندر دل همسایه فروزد ز حسد　　از صفات همه داناست خداوند احد

ما که رفتیم از اینخانه خداحافظتان　　دل بریدیم ز کاشانه خداحافظتان

من یتیمان را مانند پدر پروردم　　نونهالان را با اشک بصر پروردم　　بس جوانان را با خون جگر پروردم

ما که رفتیم از این خانه خداحافظتان　　دل بریدیم ز کاشانه خداحافظتان

حیوان گر علفم خورد رضا باشم از او　　پیری ار حق ز کفم برد رضا باشم از او　　یا جوانی هنرم برد رضا باشم از او

ما که رفتیم از این خانه خداحافظتان　　دل بریدیم ز کاشانه خداحافظتان

ای جوانان وطن چشم مدارید ز من　　گر بدی کرده ام آنرا نشمارید ز من　　یاد آرید ز من اشک ببارید ز من

ما که رفتیم از این خانه خداحافظتان　　دل بریدیم ز کاشانه خداحافظتان

این وداعیه را که تقریباً پنجاه روز قبل از فوتش سروده بود یکی از روضه خوانهای پائین هنگام تدفین در

مصلای عتیق بآئین روی منبر قرائت کرد و از خرد و بزرگ اهالی که اکثراً حاضر بودند بانگ ضجه و زاری بلند شد . اینک مخمسی از آن مرحوم :

سر زد ز افق رقص کنان خسرو خاور / پوشیده رخ از طلعت او انجم و اختر / گردان شده چون جام طرب گنبد اخضر

آورده برخ رنگ فلک چون گل احمر / تا خاک شود در قدم شیعه حیدر

امروز صبا از گل و مل عطر فشانست / زاهد سوی بستان و چمن رخت کشانست / گلزار همه همچو رخ ماه وشانست

هر کس زپی عشرت خود باده چشانست / با یار جوان گشته قرین شیخ معمّر

آن سرو سهی خوش بچمن رقص کنان شد / بلبل بگل از وجد و طرب نغمه زنان شد / عیش و خوشی و خرمی امروز عیان شد

می کهنه و گل تازه و محبوب جوان شد / تا چند نشینم من بیچاره مکدّر

وقتست که سرگرم شوم باده بنوشم / من چشم ز تسبیح و ز سجاده بپوشم / اندر پی تحصیل بت ساده بکوشم

گر اذن دهد مغبچه باده فروشم / از جام میش بر دل زارم زنم آذر

مجموعه‌ی خوبان شده امروز جهانی / خوش خرم و خندان شده امروز جهانی / بر کام حریفان شده امروز جهانی

خلوتکده رندان شده امروز جهانی / گلزار جهان گشته بفردوس برابر

سرشار شوای طبع که دیوانه ام امروز   مدهوش ز خمخانه جانانه امروز   آزاد من از کعبه و بتخانه ام امروز

مبهوت رخ دلبر فرزانه ام امروز   کز نکهت زلفش شده گلزار معطّر

امروز جهان مظهر انوار جلی شد   بر شیعه کنون موقع میدان یلی شد   تعیین همه خلق در امروز ولی شد

یعنی که شه کشور ایجاد علی شد   از امر خداوند بدلخواه پیمبر

آنکس که بود او بولیّ و بوصیّ شاه   آنکس که بموسی شده قائل بانّ الله   آنکس که باسرار الهی شده آگاه

آنکس که بمعراج محمّد شده همراه   میگفت با محمد سخن از جانب داور

یک شمّه ای از نور رخش جلوه که طور   خورشید زیک پرتو او یافته این نور   بر خیل رسولان شده او مطلب و منظور

اعدا همه از ضربت تیغش شده مقهور   در رزم دلیران بود او حیدر صفدر

هر چند گنه کار سراپای ادیب است   دیوانه هر کوچه و بازار ادیب است   در پنجه ی اندوه گرفتار ادیب است

تا نام تو در دفتر اطوار ادیب است   بیباک نهد پای سوی عرصه محشر

و از اوست

کنم حمد خداوند کریم قادر یکتا — که از یک لفظ کن فرمود پیدا جمله پیدا

بفرمان الهی کرد چندین عالم اندر پا — ز حکمت بر ملک آموخت علم علّم الاسما

به امر ایزدی فرمود خاک مرده را احیا

نمود از قدرت کامل همه دنیا و ما فیها

خداوند کریم لم یزل آن خالق اکبر — قدیم ذو المنن قدرت نمای ایزد داور

که در فرمان او هستند عرش و انجم و اختر — همه از قدرتش حیران زمین و کوه و بحر و بر

به حیرت اندر افتادند خلقی جمله پا تا سر

از این قدرت که او فرمود اندر عالم علوی

گهی در جودی حیرت نماید نوح را حیران — گهی در خانه‌ی غیرت خلیلش را کند قربان

گهی موسی به تیه حیرت او گشته سرگردان — گهی عیسی بقرب دار جود او شود نالان

محمد را بخلقی رهنما فرمود با قرآن

فکنده بر سر جن و بشر یکبارگی سودا

کنون کز قدرت بیچون همه مانده بحیرانی — فتاده عاقلان در کنه ذات او بنادانی

کجا ما پی بریم ای دل بر اسرار سبحانی — باین غفلت که ما راهست از وسواس شیطانی

همان بهتر که بنشینیم بیاد دلبر جانی

چو چنگ از پرده‌ی دل دمبدم بیرون کشم آوا

کنون برخیز جانا ساغر می را لبالب کن — همه اسباب عیش و دلخوشیها را مرتب کن

همه خدمتگزاران معارف را مؤدب کن — بچشم دشمنان یکباره جانا روز را شب کن

دمی ماه رخت بیرون از آن زلف چو عقرب کن

ز خم حیدری بایست اکنون برکشی صهبا

ز زلفین سیاه خویش درهم کن وجود مرا — از این رشته بباف ای دل تمام تار و پود مرا

به یک ایما بکن نابود یکجا هست و بود مرا — رسان از من بمعشوقم تو ای دلبر درود مرا

بزن با بربط و مزمار هر دم این سرود مرا

که من گشتم ز عشق دوست سرگردان و بی پروا

ز کفر زلف ای دلبر مبر یکباره دینم را بجا کیهای خود آسامی رخسار و جبینم را

مده بر باد یکجا ای نگارم تار و طینم را بگیر از فتنه‌ی چشمت دل کشور نشینم را

ز زلف و رخ بزن آتش سراسر هند و چینم را

که من دلداده عشقم چه در دنیا چه در عقبی

نمی بینی که چون رویت سراسر باغ و بستان شد چو قدت سرو در طرف چمن هر سو خرامان شد

بنفشه همچو زلفت دمبدم افشان و حیران شد بعینه همچو چشمت نرگس بیمار فتّان شد

بمانند لبت غنچه میان باغ خندان شد

کند بلبل بگل شیون برویت من کنم غوغا

مخمّس از ادیب

پس از حمد خداوند کریم قادر یکتا همان بهتر که گویم من مدیح سیّد بطحا

چگونه با زبان قاصرم مدحش کنم انشا که از یمن وجودش خلق شد دنیا و ما فیها

عیان شد بر ملک قدر و مقامش در شب اسری

کجا مخلوق بتواند نمودن وصف او عنوان   که مدّاح مقام او خدای خالق سبحان

بود جبریل و میکائیل بر درگاه او دربان   پی اظهار ذاتش کرد ایزد خلقت انسان

نمایان از وجودش شد وجود آدم و حوّا

نبی مکی امّی حبیب حضرت داور   که سرگردان بفرمانش تمام انجم و اختر

شده پشت فلک خم تا بساید بر قدومش سر   چه جمل انبیا البتّه باشد سیّد و سرور

چه آدم چه نجی الله چه موسی و چه عیسی

سراید دمبدم داود مدح ذات پاکش را   کند کحل البصر ایوب و اسرائیل خاکش را

بود شأن و شرف معلوم بر گردون مغاکش را   رسولی کی توان دعوی نماید اشتراکش را

که باشد بر تمام انبیا و اولیا او سیّد و مولی

مقام قاب قوسین است او را کمترین منزل   شب معراج شد معلوم بُد بار ایزدش محفل

دمادم بی دوئیت با خدا میگفت راز دل   مقامی اینچنین جز او برای کس نشد حاصل

کجا لوح و قلم بی اذن آن شه میشود گویا

ز مولود وجودش عرصه عالم منوّر شد   بیک شمّه ز لطف او مشام جان معطّر شد

بساط خاک امروز از همه افلاک برتر شد   زمین پست بالاتر ز گردون پر اختر شد

چو بر روی زمین فرمود آن نور خدا مأوا

چسان گوید ادیب ناتوان مدح و ثنا بشرا   خدا کامل نمود از او همه لطف و عطا بشرا

بود امید شامل سازدم اندک سخا بشرا   درود و تهنیت گویم تمام اقربا بشرا

که آنان بحر عفرانند در دنیا و در عقبی

اسعد   آقای اسدالله خان اسعدیان متولد سال ۱۲۸۵ شمسی فرزند مرحوم میرزا عباسعلی خان از میرزایان معروف به امامزاده قاسمی . وی قبلاً از اعضاء عالیرتبه شهرداری اصفهان و اکنون بازنشسته است و از اوست :

گر نخواهی رنجه جان و قلب ریش   هم ز بیگانه حذر کن هم ز خویش

نیست اندر هیچکس مهر و وفا   زین سبب خاطر چرا داری پریش

گر نوازی سفله ای را سالها	میزند هر لحظه بر جان تو نیش
آنکه اسعد سوزد از نیران غم	بیوفائی دیده از اندازه بیش

واز اوست

نچیدم از بهشت آرزو یک گل در این دنیا	ولیکن صد هزاران خار حسرت بر جگر دارم

اسعد

آقای حسین خان اسعدیان برادر آقای اسعدیان سابق الذکر. وی سالها مهندس ثبت اسناد و املاک بود و فعلاً بازنشسته و دارای مطالعات و فضل و ذوق وافی میباشد خز این ابیات شعری از او در دست ندارم:

آن ذره کز مجاهده پیدا کند کسی	بهتر ز عالمی که تمنا کند کسی
شاید که از سرادق هفت آسمان بلند	خاک بسیط را چو مصلا کند کسی
ای ظاهری که نیست بغیر از ظهور تو	پوشیده هستی که هویدا کند کسی

یا معشر الاحبه اوفوا العهد کم | زان بیشتر که شکوه بجا کند کسی
ما در عمل بگفتهٔ عقل اقتدا کنیم | شایسته نیست سرزنش ما کند کسی
اسعد سعادت تو شقاوت پذیر نیست | دیگر چه جای مانده که اغوا کند کسی

اعلامی

سرهنگ ابوالقاسم اعلامی فرزند مرحوم میرزا ابوتراب ثقة الاعلام. وی در شهربانی کل کشور شاغل و از طبعی سرشار برخوردار است. قسمتی از اشعارش در سال ۱۳۱۹ بنام: (محراب راز) بطبع رسیده. او از طرفداران جدّی مرحوم ایرج میرزا و شیوهٔ سهل و ممتنع میباشد و گوید:

من کیم همکار ایرج میرزا | پاسدار نام ایرج میرزا
قاصدی هستم که بر انبار خلق | میبرم پیغام ایرج میرزا
چون کبوترهای فارغ ز آشیان | میپرم بربام ایرج میرزا
روز و شب در گوشهٔ میخانه ها | سرخوشم از جام ایرج میرزا

کیست ایرج در سخن آغاز فضل — من کیم انجام ایرج میرزا

و از اوست

گویم چنان سخن که بمعناش پی برد — طفل نیازمند بآغوش مادری

در حیرتم که از چه سخن گستران عصر — تقلید میکنند ز اشعار عنصری

ناگفته چون گذارم این راز دردناک — بسیار بلبشو شده وضع سخنوری

یک از کلام سعدی مضمون کشد برون — یک از کتاب حافظ جوید شناوری

یک دزدی سخن کند از دفتر کلیم — یک میکند مقلدی از نظم عنصری

یک در پی نظامی یک در پی نشاط — یک تابع قصائد مسعود و انوری

ماتم برین سفیهان کاینان سخن زنند — بر چهره سخن ز طریق سکسری

ای شاعر جوان اگرت پای همت است — نگذار پای خویش بجا پای دیگری

طوری سخن بگو که ترا آفرین کنند — هم کارمند و کاسب و هم شیخ منبری

دیگر زمان سیر و سفر با کجاوه نیست — با جت کنند مردم گیتی مسافری

ای شاعران بلاشک در این زمان و عصر — تنگ است گفتن سخنان دری‌بری

واز اوست

قطره اشکی دیدم از چشم گدا افتاده است — گفتم الماس گران در زیر پا افتاده است

آنکه شمارد سرشک بینوایان را بهیچ — این مسلم دان که از چشم خدا افتاده است

داروی تجویز کن بهر مداوا ای طبیب — دردمندی را که از فکر شفا افتاده است

این رسن پاره که می پیچد بپای سالکان — سبحه‌ی شیخی است کز زیر عبا افتاده است

نوپرداز

شاعر نوسنجی گفت که تقلید بس است — شاخه های سخن نو چو ترا دسترس است

ما گرفتیم رهی را که نپوید کسی — جنبشی کن که در این معرکه پای تو پس است

حاصلت چیست از این قافیه پردازیها — در نصاب تو چه لطفی است که مطلوب کس است

پای آزادی گفتار کند قطع عروض — قافیه تنگ که شد ردف تو اینجا عبث است

گفتم ای شاعر بیگانهٔ محروم ز فهم — شعر مساز اگر نظم چنینت هوس است

اعلامی

نامش میرزا ابوتراب لقبش (ثقة الاعلام) پدرش میرزا ابوطالب . آن مرحوم سالها ریاست عدلیه اصفهان را عهده دار و تخلص اطلاع دارم که اشعار عربی و فارسی زیادی گفته لکن متأسفانه جز این بیت که نوشته میشود :

یا من بناصبور را پیش خود از وفا طلب ... یا تو که با کدامی صبر من از خدا طلب

و یک هجویه که نوشتنش صورت ندارد شعر فارسی دیگری از او در دست ندارم .

اعلامی

بانو شهناز فرزند مرحوم میرزا ابوتراب اعلامی سابق الذکر از بانوان فاضله و پرشور است وی دارای حساسیت فوق العاده باصطلاح جگرا و اکنون در آلمان شرقی تدریس ادبیات فارسی اشتغال دارد و از اوست :

پریده بودم با شهپر تخیل خویش ... در آسمان بدل ابر بر فراز جهان کشیده بودم نقشی بدل من از کرم و بیش

ز دختر فلک و روی آسمانی آن ... ولی جمال طبیعت کجا خیال کجا

چو داد طایر من در هوا مرا پرواز ... گشوده شد دری از نو بهار رؤیا ها در بهشت خیالی بروی من شد باز

چه دلخرم و زیباست چهره دنیا ... ولیک کام کجا و کجا رخ زیبا

فضا چو بال و پر رنگ رنگ طاووسان   گرفته رنگ دگر هر دمی و شکل دگر   ز هر طرف بر هی ابرهای پاره روان

جهان فرو شده در نقش رنگهای دگر   ز نقشهای عجب شد هزار خیمه بپا

تمام شور و نشاط و خیال و شوق و امید   هر آنچه بود بدل آرزوی عشق نهان   گرفت جان و بهر پاره ابر روح دمید

گریخت خاطره های غمین و گشت عیان   تمام خاطره های خوش گریزان پا

ز دو چهره‌ی دریای نیلگون وسیع   که بر بیان سفیدی ز ابر داشت برو   بچین موج نشان داد نقشهای بدیع

ز نیلگون دریا و ابر چون پرتو   هزار دختر زیبا چنانکه مست شنا

پرید رنگ افق خسته گشت و رفت بخواب   ببست لب ز سخن شهرزاد افسانه   فسانه ها و تخیل تمام غرق در آب

غروب گشت و فرو خفت مهر در خانه   نبود هیچ دگر جز شب سیه پیدا

دو چشم من بامید طلوع فردا ماند   که سر زند ز افق روشنائی و شادی   سکوت و من چو دو معشوق گرم راز و نیاز

بصفحه‌ی دل من عشق گرم آشادی   عنان آرزو و شوق گشته بود رها

زندگی من

چنان بود در عمر من زندگانی   که در گور جان کندن و سخت جانی

پر از تلخی و نامرادیست یکسر   مراد دوره‌ی خردی و نوجوانی

لب از شیر ناشسته بودم که کامم | بخون دل آغشته شد ناگهانی
جوانی من هم چو ایام خردی | سراسر پر از حادثات جهانی
گهی در گلستان سرودم ترانه | گهی در قفس باز خواندم اغانی
دریغا که در آنچه بگذشت بر من | نبودست هرگز دمی شادمانی
کنون نیمه ره مانده ام سخت حیران | که وهم است این قصهٔ زندگانی

اعلامی

نام خود و پدرش هر دو میرزا طاهر. وی بسیار بذله گو و خوش مشرب بود. با نگارنده الفتی داشت و از معاشرتش لذت میبردم. آن مرحوم قبلاً در دادگستری اصفهان وکالت میکرد سپس با اینکه فاضل و خوشخط بود چون پروانهٔ وکالت نداشت در تهران در دبیرخانهٔ بخدمت دولت در آمد. اغلب اشعارش بصورت طنز و جالب بود. از اوست:

صبحی نیست که مستقبل اتقامی نیست | هیچ صبحی ندمد کز عقبش شامی نیست
هرکه در مشرق و مغرب نگر دخواهد دید | گور بسیار ولی حیف که بهرامی نیست
گرچه عالم همه سوزند ولی سوخته تر | از دل سوختهٔ طاهر اعلامی نیست

نصاب نو

سرو بالات از درازی برده رونق از چنار — چشم مست بیشت چون گوجه های آبدار

فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات — این نصاب تازه در بحر رمل شد آشکار

آنچه از صد سال بیشت از تمدن باغبان — کشته امروزش بچین بس میوه های آبدار

ویژه خالص در لغت دان پس لغت را واژه خوان — ده بدین ره لشکر الفاظ تازی را فرار

غیرت و دین و مروت رحم و ناموس و عفاف — و آنچه با این شش صفت شد همردیف از پیش و پار

چون مخالف با مد و آزادی این دوره بود — گشت از قاموس فرهنگ و تمدن برکنار

واژه های نو شد اکنون کهنه ها را جاگزین — کاندر این وضع نوین گردیده مردم را شعار

دانش رقص و شانس طالع پول کاغذ نان سبوس — سیم و زر دان روی و موی بانوان لاله زار

حصبه تیفوئید و تب تیفوس و مردافکن شپش — آنکه نتوان کرد از چنگش چو شهر نور فرار

هار بر پاهای بی جوراب تنهای ضعیف — اعیان ماده های گنده چاقچور دار

قوز آن کوژی که زآن شهر صفت چنبر شوی — گر برآید از برت چون روضه خوان تازه کار

قوزها را میتوان بر شش جهت تقسیم کرد — هر یک از آنهاست دارای عددی بیشمار

جهل و بدبختی و دزدی و نفاق و خودسری — وان ششم قورش همین آزادی بی‌بند و بار

قوز ملت تاجر آهن‌دل میهن‌فروش — یوسفی را میدهد در راه مقداری دلار

مام میهن نام ایران عزیز ما ولی — مهربان‌تر دایه از مادر حباب مستشار

با چراغ از خانهٔ بیگانه آتش خواستن — هست کوری و نادانی دلیل اضطرار

نفت ارث و راه آهن وقف و ایرانی فقش — پس دموکراسی بمعنی وارث بالانحصار

گرچه بدعت همچو مشروبست در مذهب حرام — با بدرول آمد محلل عاقدش قانونگذار

کاخ عدل آنجا که میزان عدالت بردریش — گشته با سرنیزه و شاهنگ نقشش استوار

دزدهای راهزن را نام قطاع الطریق — نام پشت میز را خود هرچه میخواهی گذار

این نصاب نور اعلامی است اول پرده‌ای — زود از بر کن که دوم پرده گردد آشکار

دزدنامه

شبی فکر عمیقم غوطه‌ور در بحر سرقت شد — چو دنبالش گرفتم دیدم از اسرار میدزدد

بگفتم آخر از اسرار خلقت تا چه دزدید ؟ — بگفت البته آن چیزی که هر هشیار میدزدد

الا تا می‌پنداری که در این دهر هر دیاری — فقط مال کسی را کاسب بازار میدزدد

زمین از ماه و ماه از مهر و مهر از هور تا کیوان
بنام کسب نور از یکدگر انوار میدزدد

بگفتم عاشق و معشوق هم دزدند گفت آری
چو عاشق وصل دلبر و اندر آن دلدار میدزدد

بگفتم دادرس خواهد نمودن رفع دزدیها
بگفت آن هم بوقت هم برادروار میدزدد

امامی

میرزا محمد علیخان امامی فرزند مرحوم حاج میرزا محمد هادی از سلسله امام جمعه‌های پیشین و در فرهنگ اصفهان آموزگار است. این ابیات از اوست:

بازگل و سبزه بهم ریختند
سوسن و سنبل بهم آمیختند
نیلفر و سرو نگه کن که چون
لیلی و مجنون بهم آویختند
تا بن عشق کهن از نو نهند

گل بچمن خیمهٔ دیبا زده
خیمهٔ زیبنده زیبا زده
از پی عاشق کشی و دلبری
دامن با چین همه بالا زده
جلوه گری خوبان انسان کنند

دوش شنیدم که صبا گفت هی
خیز و بنه در صف عشاق پی
خرقه بنداز و قدم نه بباغ
ریخت خدا در قدح لاله می
مردم خردمند بخسبند ترند

لاله نبینی که زهم وا شده
شاخ پر از عقد ثریا شده
بسکه سحر ریخته شبنم بدشت
سبزه پر از لؤلؤ لالا شده
غمزه کند زیر لباس پرند

من که بجز عشق ندارم پناه — جز سوی دلدار ندارم نگاه — من که بتقوی زده‌ام پشت پا
جز ره رندی نروم هیچ راه — از چه بخویشم نپذیرفته‌اند

گاه بخود گویم دل شاد کن — ترک غم و ناله و فریاد کن — جنبش ایران گرو کوشش
یاد کن آینده آن یاد کن — شوق کن و پای بکوب و بخند

کن نظری ساحت فرهنگ را — عقده‌ها از دل غمدیده وا — مدرسه‌ها بین شده هر سو بپا
خیل محصل بنگر هر کجا — عالم و با معرفت و هوشمند

جانب دانشکده‌ها کن نظر — پاک کن از اشک تحیر بصر — سوی جوانان وطن کن نگاه
جمله برازنده و صاحب هنر — شاغل تحصیل و فراگیرند

ملت ما میکند از خود دفاع — با نظر قاطع و روح شجاع — کوکب اقبال ملل سر زند
از افق فکرت هر اجتماع — کشور ما را بود اختر بلند

ملت ما زنده و پاینده باد — کشور ایران کهن زنده باد — اختر خوشبختی ایرانیان
تا به ابد طالع و رخشنده باد — خوار و خجل دشمن پر مکر و فند

افسر

نامش میرزا محمد علی پدرش میرزا زین العابدین متخلص به (فرهنگ) وی از شعرای اوایل قرن چهاردهم هجری و در حکومتی نیز سمتی داشته - فقط این ابیات از او در دست است:

کی سیر باغ و تماشای گلستان دارم — من که از زلف و رخت لاله و ریحان دارم

بخیال لب و دندان تو از اشک روان　　　دامن خویش پر از لولو و مرجان دارم

آزاد

نامش آزادخان و به افراسیاب آزاد معروف است. وی فرزند مرحوم میرزا علیخان تقائی (صفاء السلطنه) است. فاضل محترم آقای حجت بلاغی در کتاب انساب خاندانهای نائین مینویسد:

«وی از وکلای مبرز دادگستری و از نویسندگان فاضل و مدیر روزنامه آزاد است که از روزنامه‌های کهنسال کشور میباشد. مشارالیه صراحت لهجه و قدرت قلم و زبان را از پدران خود بارث برده او...»

نگارنده با اینکه با آقای آزاد قرابت دارم و اشعار زیاد از او شنیده‌ام چون متأسفانه چیزی از آنها در خاطر و دسترسم نیست فقط چند بیتی را که در کتاب مزبور نگاشته شده نقل میکنم:

چه آئین و قانون بگیتی به است؟　　　ز قرآن بر معنی مسلمین
مساوات و آزادی و عدل و داد　　　که داد است بهتر ز احکام دین؟
چه نقصی ز کردار و گفتار نغز　　　کسی دیده از خاتم مرسلین؟
گروهی که باشد علی رهبرش　　　نیازی ندارد برأی لعین

آقائی

جز نامش که میرزا محمد و از شعرای قرن یازدهم هجری بوده اطلاع بیشتری از او در دست نیست و این رباعی از اوست:

خیزید حریفان که ایاغی گیریم — با دوست دمی گوشهٔ باغی گیریم
شب تیره و ره دور چراغی گیریم — از گمشدهٔ خویش سراغی گیریم

بلاغی

سید صدرالدین بلاغی واعظ معروف فرزند مرحوم آقا میرزا سید حسن مجتهد نائینی علوم معقول ومنقول را عالم و عامل و در فن شعر و ادب کامل - و دارای تألیفاتی از قبیل بحرانهای مذهبی کتاب قصص قرآن - شرح صحیفهٔ سجادیه وغیره میباشد و اینک نمونهٔ اشعارش :

غزل

چون قامت تو نروید سروی بسر زمینی — دوران دگر نزاید همچون تو نازنینی
پروانه وار گشتم در هر چمن ولیکن — چون عارضت ندیدم در لطف یاسمینی
چون دست سیم فامت کز آستین برآید — هرگز برون نیاید دستی ز آستینی
روزی که دست تقدیر تصویر کرد رویت — بر چهره دستی خود خوش گفت آفرینی
زیبنده ستایش آن آفریدگار است — کارد چنین دلاویز نقشی ز ماء و طینی

از اوست

دمی کز مام زادم بر فلک شد آه و فریادم — مگر ز آغاز دانستم که بهر درد و غم زادم
چو بیرون از رحم شد پیکرم بستند در بندم — ز بندی گشتم آزاد و به بند دیگر افتادم
دبستان بُد بزندان دگر کازرد جانم را — ز بس افشرد مغزم تا الفبا را دهد یادم

چه سیلی‌ها که از دست طبیعت خورد مردم — مگر با کس جفا رفته است قبل از روز میلادم؟

من از روزی که دست راست را بشناختم از چپ — جز از بهر نوازش جانب کس دست نگشادم

جهان را گر به من بخشند آسان نیستم خرسند — گر از آداب دقیق زندگی سازند آزادم

دو قلندر

دو قلندر به ره گشت و سفر — یکی روز نمودند گذر
یک طرف منظرهٔ دلکش رود — یک طرف مرغ چمن گرم سرود

داشت چون طرهٔ زیبا صنمی — آب در بستر خود پیچ و خمی
باد در صفحهٔ آن رود روان — وادی از خلعه بهار داده نشان

حال آشفتهٔ گرداب برش — بود همچون دل سودائی ریش
بود خرم چمنی در لب رود — که غبار از دل غمدیده زدود

گردش آب از آن طرف چمن — چون سرشک از مژگان بر تن
عکس اشجار در آن آب زلال — همچو اندیشهٔ ایام وصال

دل شیدای یکی زان دو فقیر — شد از آن منظره در بند اسیر
گفت درویش در آن سایهٔ بید — بر لب رود بسا بایست لمید

کیف آن منظره یکجا گل کرد — پای عزم دو قلندر شل کرد
دود برخاست ز قلیان حشیش — رفت از مغز خیال کم و بیش

رفت اندیشهٔ کشکول و تبر — بلکه سودای دو گیتی از سر
ناگه از ابر سیه باران ریخت — سهمگین سیل در آن ره ورا بیخت

یکی از آن دو که در لب رود — سیلش از جا شد و در ربود
بود چشمان قلندر در خواب — که قضا زندگیش داد به آب

چشم بگشود چو از خواب فقیر — بود در سلسلهٔ سیل اسیر
بار زد دست بیارش ز رفیق — بانگ برداشت که ای یار طریق

آه از سیل بلا کم برهان — همتی کن به نجاتم برسان
آن دگر شد ز غریوش بیدار — یار را دید با امواج دچار

لیک از بنگ پکر بود سرش — گفت با جانشدهٔ همسفرش
دست حق پشت و پناهت درویش — همتم توشهٔ راهت درویش!

غرقه را رعشه بر اندام گرفت — هم ز خونسردی او شد بشگفت
غوطه‌ای خورد و برآورد سری — کرد یک نالهٔ جانسوز تری

چو بفریاد دهن را واکرد / آب در حلق قلندر جا کرد
همرهش گفت برو باک مدار / چشم از آب سوی خاک مدار

بر تو درویش سفر بخطر است / در رهت سایهٔ مولی بسر است
الغرض کار قلندر ول شد / در دل موج بحق واصل شد

آری آن قوم که بر رود و جود / با امید دگران خفت و غنود
سیل بر هستی او چیره شود / مشرب زندگیش تیره شود

باقیا

نامش عزیز و از شعرای قرن دهم هجری بوده و در بعضی از تذکره‌ها بدون ترجمه از او نام برده شده این ابیات را بنامش ثبت کرده‌اند:

زان زنم کوس توکل کاسمان از بهر من / میرساند روزی و چرخ دگر هم میزند

وله

همه حاصل جهان را بنشاط صرف مل کن / بر کافر و مسلمان بنشین و صلح کل کن

چون غنچه بسته‌ام دهن از گفتگوی تو / لیکن چو گل شکفته‌ام از رنگ و بوی تو

رفتند بسر منزل مقصود عزیزان / باقی است که وامانده درین مرحله تنها

قطعه

حبذا خاک خطهٔ نائین / که بود توتیای چشم یقین

روسفیدی عالم از خاکش / زیب ایام تربت پاکش

مردمش همچو مردم دیده / همه دیده همه پسندیده

فخر بر جمله جهان دارد / در زمین قدر آسمان دارد

بقائی

ترجمه حالش معلوم نشد. تذکره محمودی مینویسد: «بقائی ملک الکتاب معاصر صفویه»

این بیت از او نقل شده:

خضر اگر در عین ظلمت یافت عینی از حیات	من بجوف ماه جویم دوستان عین الحیوة

بهار

نامش میرزا ابوطالب خان از خوانین و سادات طباطبائی نائین. منشی خانلر میرزای احتشام السلطنه

بوده و در سال ۱۲۸۷ هجری قمری در کرمانشاهان مرحوم و مدفون شده. از اوست:

شاها شراب گلگون از دست یار خواه	بهر نشاط وقت می خوشگوار خواه

گر گل برفت از طرف بوستان چه باک	اندر وثاق بوسه ز گلبرگ یار خواه

گر ناله هزار نشد در چمن چه باک	اکنون هزار نغمه ز تار و سه تار خواه

نرگس اگر ز طرف گلستان نشد نهان	شوخی ز چشم نرگس مست نگار خواه

سنبل اگر چه زلف نهان کرد زیر خاک	زان زلف مشکبار تو مشک تتار خواه

سیم و گهر که ارزد امن رها کند	در دشت و راغ موکب خود در اشار خواه

بیدل

نامش محمد مهدی در آخر جنگی که بخط او نزد نگارنده موجود است مقداری از اشعار خود را نگاشته

و بمدحی که از سید جعفر نام کرده ظن قریب بیقین اینستکه ممدوحش میرزا جعفر غیرت شاعر نائینی بوده که

شرحش خواهد آمد، زیرا این شاعران نائین دو نفر جعفر نام (میرزا جعفر راهب . میرزا جعفر غیرت) از سادات بوده اند و معلوم است چون راهب در سال ۱۱۰۶ قمری مرحوم شده و بیدل مسلّم خیلی از او مؤخر بوده منظورش راهب نیست . بهرحال چند بیت از مدیحه اش این است :

دوش گفتم با خرد امروز کیست؟ | کاو به اهل فضل و دانش سرور است
هم بملک جود و احسان پادشاست | هم بچرخ نیلگون ماه و خور است
آب الطافش بکام دوستان | در لطافت رشک آب کوثر است
آتش قهرش بجان دشمنان | اخگر است و سخت سوزان اخگر است
رشحه کلکش چو آب زندگی | نکهت خلقش چو مشک و عنبر است
گفت آن را کش تو میجوئی ز من | در جهان امروز سید جعفر است
آنکه در بحر سخن از نظم تو | آذری را بر دل از غم آذر است
شعرهای دیگران با شعر تو | چون سها و آفتاب انور است
پیش فضل و دانش تو سیبویه | راست گویم طفلکی بازیگر است

از اوست

چو آن شاه خوبان براهی برآید | ز هر گوشه ای دادخواهی برآید
دمد بوی مهرت اگر تا قیامت | ز خاکم گلی یا گیاهی برآید
جفا و تطاول مکن بیش از اینم | که میترسم از سینه آهی برآید

بجز جان سپردن نگردد میسر / وصالش مرا جان الهی برآید

چه داری شتاب از پی قتل بیدل / چه از کشتن بیگناهی برآید؟

چند باشد خون دلم از خوی تو؟ / کاش بودی خوی تو چون روی تو

کی کند یاد از بهشت جاودان / هر که باشد معتکف در کوی تو

کی دگر رو سوی محراب آورد / زاهد ار بیند خم ابروی تو

کی بپالد سرو در طرف چمن / بیند از یک ره قد دلجوی تو

بیدل خونین جگر تا وقت مرگ / بر زبانش بود گفتگوی تو

بقتل همچو من خونین دلی گر هست رای تو / مکش تیغ و مکش بازم که جان بادا فدای تو

خدا را بیش ازین بیدم مده بگذار ای ترا / که باشد دوزخ از من روضه رضوان برای تو

من از بیداد تو داد از که خواهم زانکه می بینم / که میباشند شاهان جهان یکسر گدای تو

بدو گفتم دو بوسم ده چو ریزی خون من گفتا / که بود بیشتر یک بوسه بیدل خونبهای تو

دل ربود است ز من سرو قد رعنائی / شوخ چشمی صنمی کافر بی پروائی

چند از گردش ایام غمین باشد دل / در ده ای ساقی گلرخ قدح صهبائی

دست و شمشیر مبالای به خونم که شود / کشته این عاشق دلخسته بیک ایمائی

زاهدا منع مکن از من دیوانه که هست / دل اسیر خم گیسوی بهی بالائی

بیدل افکند ز کف سبحه و زنار ببست / تا که شد قید بت سنگدل ترسائی

آنانکه بدان صورت دلکش نگراند — درکشور معنی همه صاحبنظراند

حال دل آن مرغ گرفتار چه دانند — مرغان که به بستان و چمن درطیراند

این لاله عذاران که بما رحم نکردند — آوخ که ز حال دل ما بیخبراند

ای دل ز نکویان مطلب رحم که آنها — در معرکه حسن همه کینه وراند

این وادی عشق است و در این وادی خونخوار — افتاده بهر مرحله خونین جگراند

بیدل چه کنی آه و فغان در ره خوبان — کاین قوم ز تو فارغ و یار دگراند

مطایبه

هزار جان گرامی فدای خوش پسری — که دیدن رخ او جان بتن بیفزاید

خوشا بحال کسی کاو بحظ دیدن او — بچشم دل برخ صنع خدای بنماید

نظر بدانکه برد لذتی ز دیدارش — دگر بهیچ جهت فعل بد از او ناید

ولی نه آنکه بر دوشش چو افکند دیده — همان زمان بکند دامن خود آلاید

شود بمرتبه ای مضطرب که میخواهد — کند ز پاش سراویل و در دمش گاید

بگو به یار قیسا که بیدل مسکین — چو آخر بیت ببین تا دگر چه فرماید

پرستو

نامش محمد پدرش مرحوم میرزا محمد رضا . نام فامیلش رزاقی شغلش قضاوت در داد گستری اهواز و دارای ذوق شاعری . این ابیات از او ست

من کیم؟ وردی بجا مانده ز جام غمی — یادگاری ز پریشانی ایام غمی
من کیم؟ کالبدی ساخته از محنت و رنج — دلی افسرده و آزرده ز پیغام غمی
من کیم؟ خاطره تلخ ندیده شادی — گوئیا روز ازل زاده ام از مام غمی
دل من در قفس سینه تنگم چه بود؟ — مرغی افتاده بچنگال غم و دام غمی
خار خشکیده ام و در ره طوفان بلا — لقمه ی در دم و افتاده ی در کام غمی
خواب آشفته ز آشفتگی دل بینم — لذت خواب رباید ز من احلام غمی
رنج و غم درد و الم حمله بمن می آرد — وین نتیجها بودم حاصل الهام غمی

غزل

آبرو اشکم ز ابر نوبهاری میبرد — رود کارون پیش چشم شرمساری میبرد
با خیالش خواب در چشمم نمی آید دگر — راحت و آسایشم شب زنده داری میبرد
بیقراری حاصل دلدادگیهای من است — سست عهدیهایش از من استواری میبرد
میکند تاریک دنیا را بچشم من فراق — روشنی از دیده ام چشم انتظاری میبرد
بار بستو گفت صیادش که ای عاشق منم — آنکه جانت را چو شهباز شکاری میبرد

پروین

نامش کریم خان فرزند مرحوم میرزا صادق خان پیرنیا فعلاً ساکن یزد است و غیر این دو بیت ازو ندیده ام:

دلی که دست تو دادم بنام هدیهٔ عشق — چنین نبود طریقش که غرق خون باری
گویند خلق یاوه بیرون که صبر کن — کو صبر تا که خدمت او را بجان کنم

پیرزاده

حاج میرزا محمد علی مشهور به (حاجی پیرزاده) مستغنی از تعریف و سفرنامه اش معرف اوست. حکیم شهیر میرزا ابوالحسن جلوه موقع مراجعت او از سیاحت اروپا و غیره این بیت را برایش نوشته:

(نوبت پاریس رفت و وقت اوین آمده است — عارف نائین نه هند آن و نه این آمده است)

و اینک جوابی که گفته:

هر که بدل طالب طریق یقین است — مژده دهیدش که رهنما به اوین است
گر تو همی رهنما طلب کنی از حق — راهنمای طریق شرع همین است
مستی از او جوید آنکه خام و فسرده است — شادی از او خواهد آنکه زار و غمین است
گرچه بظاهر فقیر لیک بمعنی — ملک سلیمانش زیر نقش نگین است
یافت شرافت اوین ز مقدم عالیش — زانکه مکان را شرافتی ز مکین است
معتقد و مخلص امام و رسول است — پیرو شرع شریف و دین مبین است
دوش سروشی به (پیرزاده) همیگفت — آنکه تو مدحش کنی بگو که همین است

جامع

نامش شمس الدین محمد فرزند مرحوم میرزا محمد علی عالم متخلص به «محیط» وی از فضلات عالیرتبه وفاضل واد گستری بود و اشعار زیادی بفارسی وعربی سروده که برای جمع آوری وطبع ونشر آن عمرش وفا نکرد. تاریخ تولدش را مرحوم پدرش گفته:

بسال یکهزار وسیصد وسی	تولد یافت شمس الدین محمد

وی در سال ۱۳۳۷ شمسی وفات یافت واز اوست:

دلبرا داد از این لیل ونهار من و تو	بنگر چون گذرد سیر و چهار من و تو
مست وخندان تو فتانی وگریان من زار	خنده وگریه بود فرق بهار من و تو
نغمه خوانی زغم عشق وتغافل کردن	روزگاریست که اینست مدار من و تو
جای دیگر است در افواه حدیث تو و من	جای ورد است بلب نقل شعار من و تو
نفس باد صبا عطرفشان خواهد شد	افتد اوراچو گذر سوی دیار من و تو
ناله ها خیزد و از هم متلاشی گردد	شود کوه اگر گردش کار من و تو
در قیامت بخلایق نرسد وقت حساب	حق رسد گرکه بهیچی زشمار من و تو
دلبرا جامع خود را تغافل میساز	خواهی ار باشود لغو قرار من و تو

واینک چند بیت از اشعار عربی او:

یاساق قم وادر کأساً تخلصنا	من المصائب والآلام والمحن
کنت ابن سبعة والعشرين وا اسفا	الی ثلاثین احوالی بمقترن

الی الطبیب عرضت الجسم حاجته فی تحت معز سکب اهیهات لم یرنی

جامع

محمد تقی فرزند دیگر مرحوم عالم که دبیر دبیرستانهای نائین بود و اکنون مدیر کتابخانهٔ فرهنگ و هنر در نائین است . از اوست :

بسکه از چشم سیاهت ای پریرو نار ریزد خون دل هر چند میشویم ز مژگان بار ریزد

داستانهای غمت دانستم و با کس نگفتم سوختم زین غم که راز از دیدهٔ غماز ریزد

چون سیاهی سر نهم بر تار گیسوی سیاهت گرچه مرغ آرزو پر اندرین پرواز ریزد

کی تواند می بحر هستی حدیث عشق گوید شرح این سوز و نوا از پرده های ساز ریزد

چون نظر از روزن اندیشه اندازم بردوشش آب حسرت دیده بر دامن مرا از آز ریزد

از محیط آشتی ای گل بمن گو تا بگوید مایهٔ هستی که دهقان در سبو زاغاز ریزد

جانباز

نامش سید میرزا، پدرش سید احمد ساکن یکی از مزارع نائین بوده و در جنگ کتابی خطی بنام فرخ و زیبا گوینده آن شاعری محمد نام و فدائی تخلص بوده که در اواخر دوره نادری و شاهرخ سیر او میزیسته و بخط همین متخلص (جانباز) است و در بالای آن این عبارت: (جانباز نائینی الاصل اطراف المسکن ...)

نوشته شده این ابیات را در مثنوی از او دیده ام :

چونکه من گشتم ز وصلت نامراد تازه مضمونی مرا آمد بیاد

آتشی از عشق تو افروختم همچو شمع از آتش تو سوختم

آتشم زد آزمودم چون خلیل — تا نباشم در بر مردم ذلیل
ای خوش آن عشقی که سوز آرد به دل — تا نباشد عاشق مسکین خجل

عشق از جان من آتش بر فروخت — جسم و جان و دین و ایمانم بسوخت
آنچنان افروخت در دل آذرم — کز تف او خاک شد خاکسترم

چونکه خالص کرد خاکستر ز سیم — ساخت از آن سیم شکلم را ادیم
واقفم از معدن اسرار کرد — فارغم از سبحه و زنار کرد

روز و شب از آرزوی روی یار — میرود بر من همی لیل و نهار
دل درون سینه خون گشت از غمش — زخم من ناسور شد کو مرهمش

از فراقت سوخت این جان حزین — در غمت گشتم چنین زار و غمین
طاقتم شد طاق از دوری یار — در خیالش من بگریم زار زار

جان رسیده بر لب ای ماه جهان — در نگاهی از جهانم وارهان
کی روا باشد که من اینگونه زار — جان دهم در آرزوی روی یار

بعد از این زاری کنم شب تا سحر — تا مگر یک ناله را باشد اثر
روزگاری با تو الفت باختم — با خیال تو محبت ساختم

از فراقت داد ای فخر زمن — دائما چون شمع آتش زد بمن
حالیا (جابار) کن ختم کلام — هستی از قربانی او والسلام

حلالا

از ترجمه حالش فقط معلوم است که اهل نائین و با حکیم شفائی اصفهانی معاصر و در علم سیاق ماهر بوده است و حکیم شفائی در هجو او گفته :

خود ملک بچه که امروز حلالا شده است — همچو حلاله به گه خوردن خود مشحون است
این چه ریشی است که هر شب دو سه گز میروید — مرده شو برده مگر ریشه او در کون است

و حلالا در پاسخ گفته :

تا شفائی خلف سلسله شمعون است — مذهب موسی عمران بنظرها دون است
بر سرش فوطه پریشان نه ز بی پروائی است — مرده شو برده پریشان به هم خاتون است

ونیز از اوست :

بارم از نو سینهٔ عشقی گرانبار شد	دست غم بر گردن آزادگان زنجیر شد
هر که آمد خانهٔ دل را بداغی تازه کرد	حیف کاین ویرانه آخر بر سر تعمیر شد

جلوه

حکیم دانشمند شهیر میرزا ابوالحسن جلوه فرزند مرحوم سید حسین طباطبائی (مظهر) و نوادهٔ میرزا رفیعا نائینی عارف معروف؛ شهرتش ترجمهٔ حالش را کفایت میکند؛ گرچه شاعری حتی دون مقام علمی اوست لکن تیمناً چند از شعرش نگاشته میشود:

غزل

تا ختنی کرد زلف و خال تو رهزن	تا ختن دشمنان چیره بدشمن
روز سپید مرا که بود چو رویت	خال سیاه تو کرد تیره وادکن
این سیه تیره رنگهای عجب ریخت	کرد رخم چون زریر و اشک چو روین
خال و دهان تو هر که بیند بیند	ظلمت بر چشمهٔ حیات معین
بست مرا زلفکان تو بیکی موی	موی نگوئی که بود بند دو صد من
موی کجا دارد اینهمه فر و نیرو	تاب ز حسن تو داشت تعبیه در تن
زلف تو مشکین فلاخنی است خدائی	سنگ فلاخن دل کسان و دل من
سنگ روان از فلاخن است همیدون	دلها بینم روان بسوی فلاخن

له

بهتر ز لذت وصل گر ممکن است حالی   بگذشتن است از دل با لذت وصالی

پرسید وصل خواهی گفتم بنا همین بس   باشد حرام و منکر باشد اگر سؤالی

میگفت ناصحم دوش میوی راه دانش   گفتم اگر که بدهد بیدانشی مجالی

در حرز حرز معشوق بستم هزار معنی   اما کسان نبینند جز زلف و خط و خالی

گاهی نهان کند رخ گه دوستی بدشمن   آزار جان ما را هر دم کند خیالی

خواهی که دوست گردد آن یار با تو ای دل   افتاده ای ندانی دنبالهٔ محالی

مال و کمال خواهند خوبان شهر حلوه   قدرت نه چون نداری نه مال و نه کمالی

جواد

از ترجمهٔ حالش همینقدر رسیده‌ام که از سلسلهٔ شیخیهٔ نائین و در سال ۱۳۱۸ هجری قمری قصیدهٔ مفصلی در مدح مرحوم آقا سید کاظم رشتی سروده است که در جنگی بخط خوش خود نوشته که چون بنای این تذکره بر اختصار است چند بیت از مطلع و وسط و مقطع آن نگاشته میشود:

پدید از پردهٔ وحدت نگاری ماه سیما شد   ترا شد لن ترانی بار عالم طور سینا شد

درآمد یوسف ایمان بکنعان جهان دیگر   که از دیدار او یعقوب دین را دیده بینا شد

ز فهمش هر کجا صاحب کمالی گشت دیوانه   ز حسنش هر کجا یوسف جمالی بد زلیخا شد

مران خورشید رخشانی که از لمعات رخسارش   ز ظلمات قدم نور وجود خلق پیدا شد

ظهور حضرت قائم قوام حادث و دائم | که ذات عالم و آدم ز ذات اُش بپا باشد
دراز اهد ز پنهانی فرو زن طبل ایمانی | گذشت آن عصر کاندر دین تقیه عین تقوی شد
شعاع شیخ مانند شهره آفاق ای غافل | ز اسم و رسم شیخ آنگوز این ترسمد ترسا شد
ولی پاینده شد نام گرامش سید الکاظم | که مد ادر جهان چون پا بپایان ز امواج دریا شد
دعائی بهتر از حبّ تو نی احباب را برتو | به اعدا اندر از این بیت نفرینی که اعدا شد

جوهر

نامش میرزا ابوالقاسم ملقب به (جوهر الشعرا) در کتاب انساب خاندانهای نائین شرح حالش چنین نوشته شده : « میرزا ابوالقاسم بن حاج میرزا علی اکبر بن میرزا ابوالقاسم بن میرزا محمد مفید . شارالیه مردی فاضل و باهوش و شاعر بود و اشعار نغز آبدار فراوان سروده و تنها از اشعارش اشعار فکاهی موش و دین محمد باقی مانده است و آن مخمس که بدویست بیت میرسد و استقبالی از موش و گربه عبید زاکانی است و مطلعش اینست :

بود اندر ولایت نائین | موشکی بی حقیقت و بی دین
دست قدرت نوشته اش به جبین | لیک اندر لباس انسانا

وی در سن ۴۵ سالگی در حالی که ملا باشی یزد بوده در سال ۱۲۳۰ هجری قمری مرحوم شده است. »

حاجی میرزا غلامعلی

از اهالی محله نائین و جد آقای دکتر غلامحسین مصاحب دانشمند معروف و بانو شمس الملوک مصاحب است . وی از فقها و خط نسخ را بهتر از اکثر اساتید مینوشته ؛ فقید نامبرده اشعار فارسی و عربی

نیز داشته که متأسفانه جز این چند بیت شعر عربی او چیزی در دسترس نگارنده نیست :

عربیه

تمنّیتُ رغماً لأنف الرّقیب	لقاءِ الخلیل و وصل الحبیب
و شمسٌ ضیاً طلعتِ لامعه	و بدر الهلال الّذی لا یغیب
و غبراءِ مخضرّه فی الرّبیع	و ینبوع ماءٍ معین صبیب
و اقداح راح براحاتِ حور	و انهار خمر جرت فی قلیب
و مرجان جام بأیدی حسان	و کأساً دهاقاً بکفّ خضیب
و مسدول جعد کلیل الظّلام	باطرافِ خدٍّ کنار لهیب
و خال المحیا المحلّی الّذی	یداوی به کلّ داءٍ عجیب

و بیت آخر :

فراق الحبیب عذابٌ الیم	و هجرانه کلّ عضو یذیب

حجّت

آقای سید عبد الحجه بلاغی فرزند مرحوم آقا میرزا سید حسن مجتهد و برادر اکبر سید صدر الدین بلاغی میباشد که قبلاً ترجمه اش گذشت . وی بدرجه اجتهاد رسیده و ریاضت ها کشیده اکنون در شهر قم ساکن و خود را جانشین مرحوم ذوالریاستین قطب سلسله نعمت اللهی میداند . فاضل نامبرده دارای تألیفات مفیدی از قبیل : حجة التفاسیر - تاریخ تهران - تاریخ نائین - شطرنج العرفاء

انساب خاندانهای نائین وغیره میباشد. این ابیات از طبع اوست:

شنیدم قصهٔ صحرای محشر ... چه صحرائی هزار الله اکبر
اگر گردی گمان صحرای لوت است ... و یا دشت مغان و خاک بربر

نمودی اشتباه ای سست عنصر ... تعالی الله ازین سوء تفکر
بود محشر چنین و صاف و تزئین ... که گر تخمی ز مرغی گشت مظهر

ببیند مشرقی از غرب او را ... ببیند مغربی از شرق منظر
مقاص اطلس است و بی عمارت ... محلی صاف و روشن همچو مرمر

فرازی و نشیبی نیست آنجا ... که کس اندر پس کوهی برد سر
نه پست و بوتهٔ خاری نشیند ... و یا در منزل گودی شود در

شود امت بموج اندر مواقف ... رود جمعهای ناسوتی سراسر
خلایق بسته صف در حضرت حق ... همانگونه که استاده است لشکر

ز غرب ماضی و از شرق مقبل ... همه تخم عملها سبز و بر
شود در حشر هر خبر آشکارا ... رود اوهام و تخیلات از سر

ز نفس ناطقه هر فکر و ذکری ... شود پران چو کاه از باد صرصر
همه اسرار باطن فاش گردد ... اگر خیر است آن افکار یا شر

شود آنجا مجرد با مجسم ... بود خوبش نکو و زشت منکر
ز حشر تن مکن اعراض و انکار ... که حشر تن بحشر روح مضمر

سخن کوته خنک آنکس که گردد ... همی جامی ز دست شاه کوثر
مگو حجت تو غیب سینهٔ خود ... نگنجد این سخنها طی دفتر

حسرت

نامش میرزا حسین خان از سلسلهٔ حکام زمان محمد شاه قاجار و منشی و شاعر بوده. شعر بسیار گفته - میرزا سید حسین پسر این رباعی را بنام وی گفته است:

حسرت اگر از چشم بشر پنهانی ... وندر دل گرفته جا چون جانی
در پیش منی بمعنی ار در صورت ... در نائینم من و تو در تهرانی

غزل

از گردش خورشید و مهم کار بکام است ... تا روی تو اندر نظر و باده بجام است

گردون بحکم اندر و دورانش بکام است ... آن را که میسّر بجهان شرب مدام است
بنمای رخ از سلسلهٔ موی که صبح است ... بر چهره ببینند از سر زلف که شام است
طیّ شد شب و افسانهٔ اغیار نشد طیّ ... این قصهٔ ما بود که ناگفته تمام است
دل در خم زلفش شده مفتون بیکی خال ... کز مبتلی دانه نیندیشد که دام است
از حال دل ریش بقاصد چه توان گفت ... دل در بر یار است چه حاجت به پیام است

حکمت

نامش میرزا ابوالحسن؛ در علم ریاضی مهارت داشته. بیش از این از چگونگی حالش اطلاعی در دسترس نیست. این دو بیت از اوست:

من بنده فرمانم و شه آیت یزدان ... برهان چه از این به پرستیدن یزدان
بی نامش او هیچ بنائی نزند سر ... بی گردش او هیچ جمادی نشود جان

خوشمزه

هویّتش معلوم نشد و این ماده تاریخ را که برای ساختمان حمّامی بوسیله میرزا اسمعیل نام فرزند میرزا جعفر عبرت تخلّص گفته و در پشت کتابی خطّی دیده ام از او مینگارم:

میرزائی بزرگ جعفر نام ... هست باب کبار اسمعیل
نوجوانی صبیح و خوش اندام ... هست از اهل خطّهٔ نائین
نیک و الاتبار و دانشمند ... زاهد و مصلح و نکوفرجام
از زمین کند ریشه بدعت ... گشت محبوب و مقتدای انام
ساخت از وجه خیر حمّامی ... قامع کفر اندر این ایّام
علکس خورشید در خزینهٔ او ... شمع گردیده بود و انجم جام

کلک «خوشمره» بهر تاریخش   زد رقم مصرعی نگشته تمام   لعن از خود بسا دافشاند   وجه از خوش صفا دهد حمّام

راهب

نامش میرزا جعفر طباطبائی پدرش میرزا رفیع از اعقاب میرزا رفیعا عارف نائینی واز جانب مادر از احفاد خلیفه سلطان متوفی سال ۱۱۲۶ قمری. در اثر تقلب زمان خرابائی که اینک نوشته میشود اشعارش از بین رفته است :

ز شمع بنابت فروغی است ناقص   ز حسن بنابت حدیثی است مبهم

کف عالم افروز موسی بن عمران   دم زندگی بخش عیسی ابن مریم

دهد روز جزا ایزد جزای نیک بدگو را   که از بدگوئی من شاد میسازد دل او را

تغافل عاشق بیتاب را بیتاب تر سازد   بفریاد آورد خاموشی یوسف زلیخا را

صد لاله شکفت از گل ما   مهر تو نرفت از دل ما

هرکه او را بسر تربت ما میآرد   دسته گل بسر خاک شهیدان بردست

خوشا فراغت مرغیکه آشیان دارد   بگلشنی که نه گلچین نه باغبان دارد

آسوده خاطران چمن را چه آگهی   از ناله ای که مرغ گرفتار میکند

تا دام بهر صید بصحرا فکنده ای   بال کبوتران حرم را بریده اند

تو هم بر خود ببال ای گل که چون من بلبلی داری   اگر لیلی بمجنون نازد و شیرین بفرهادش

گزارش نیفتاده بر لاله زاری   که افتد بفکر دل داغداری

در این باغ دارم چو شاخ شکسته | خزانیکه از پی ندارد بهاری
دلی بستم تا آن عهدی که بستی | در آخر همه دورا باهم شکستی

رباعی

راهب خم باده پیر دیری بوده است | پیمانه حریف گرم سیری بوده است
آن مشت گلی که گشته خشت سر خم | می خواره عاقبت بخیری بوده است

رباعی

راهب من آن شیره چو باشد | از ناله من دلش خبردار شود
آمد سر خم پس از مردن من | تا دیده بخفت بخت بیدار شود

راثی

کتاب انساب نائین شرح حالش را چنین مینگارد:

«اما حاج میرزا هادی راثی پسر دوم میرزا محمد وزیر از وعاظ درجه اول چند کتاب در ذکر مصائب خاندان عصمت وطهارت و مدایح و مناقب آن بزرگواران تألیف نموده و اشعاری از خود در آنها درج کرده و تخلص ایشان راثی است و بعضی کتابهای ایشان بچاپ رسیده است و...»

شد شاه دین سوار و حرم بر قفای او | گریان و نوحه سنج همه از برای او
بس نخلها ز گلشن آل عبا فکند | دهقان روزگار که اف بر وفای او

شخصاً چند کتاب چاپ شده از آن مرحوم دیده ام از جمله یکی مختار نامه که کلاً بنظم بوده و مرحوم میرزا عبدالرضا بقائی متخلص به (شکیب) فرزند مرحوم راثی در یک منظومه شرح حال و تألیفاتش را بدینسان توصیف میکند:

هر چه در اوصاف او گویم کم است
نطق از شرح و صفش ابکم است

مرمرا او دار تقاضای قدر
با هزاران غم یکی بیکو پدر

پس از چند بیت گوید

در (سرور العارفین) چون اندکی
در (لسان الذاکرین) می بین یکی

رو بتألیفات او میخوان کتاب
خواهی از شناسیش ای کامیاب

همچو در (تحفه) نوشته شرح حکی
در (مسالک) از مصیبت اندکی

همچو (سلمانیه) کز آثار اوست
(یوسفیه) نیز از افکار اوست

گاه اندر مثنوی بودش سخن
تازه کرد ستاین حکایات کهن

رجا

نامش میرزا سید حسن فرزند میرزا سید حسین سمر است که شرح حالش خواهد آمد. از اوست:

تنی سنگین دلی سیمین عذاری
مهی آتش فروزی شهر سوزی

نگار گلعذار دلشکاری
ربوده از کف دلم زیبا نگاری

سهی سروی گلستانی بهاری
برفتار و رخسار و گفتار

شهر حسن زیبا شهریاری
ملک نازنیکو پادشاهی

تبا باری زمن بردار باری
فراق چون تو یاری سخت باریست

عیان آیی نهان سوزنداری
مرا از چشم و دل از هجر رویش

(رجا) از خوف چشمانت مدامان
روان ای سرو دار جویباری

از اوست

گر جانب بستان شود آن سرو سمنبر
از قامت او خوار شود سرو و صنوبر

کس نخل ندیدست که بار آورد از مهر | جز قامت دلدار من آن سرو سمنبر
ای قامت موزون تو یک روضهٔ طوبی | وی طرهٔ شبگون تو یک طبلهٔ عنبر
دیوانهٔ عشق تو پری شاهد نوشاد | ویرانهٔ عشق تو صنم کشور کشمر
دلها همه در دست تو ای شاهد دلدار | جانها همه پابست تو ای مهوش دلبر
شد خاطرم از غمزهٔ جادوی تو دربند | شد قامتم از حلقهٔ گیسوی تو چنبر
مانند تو یاری نه شنیدیم و نه دیدیم | عیار و دل آزار و جفاکار و ستمگر

غزل

قد چون طوبیش کی گفتن توان همپای سرو | گرچه در خوبی است بی همتا قد رعنای سرو
قامتش را سرو گفتم شد روان با ناز و گفت | هیچکس خورشید و مه ندیدست بر بالای سرو
گر به بستان اندر آید سرو سیم اندام من | از غمش چون گلرخان در گل نشیند پای سرو
ای دریغا از خزان کامد بگلزار و نماند | بوی از گل در چمن پیش قد زیبای سرو
قد حسنش را کجا غیر از رجا داند کسی | قد سرو آن مرغ داند کو بود شیدای سرو

رجاوی

میرزا مهدی فرزند مرحوم میرزا سید حسین رجا؛ مردی فاضل و چند سالی مدیریت مدرسهٔ نائین را عهده دار بود. در سال ۱۳۱۹ شمسی درگذشت و او راست:

دلبر سنگین دل ترسای من | شوخ پرچهره زیبای من | غارت دل آفت دنیای من | زلف بیاشفت باغوای من

کرد سیه دنیی و عقبای من

ناگهم آورد و بگردن فکند　طرهٔ پرچین و خم چون کمند　قامتی افراخت چو سرو بلند　با بدنی نازک حریر و پرند

کشت مرا زار مسیحای من

زلف بر افکند و همه نور شد　نرگس از باده چو مخمور شد　روز منیرم شب دیجور شد　چهره اش از طره چو مستور شد

از رخ ماهش شب یلدای من

پا و سرم محو تماشای تست　منظر چشمم همه سیمای تست　طور دل غمزده ام جای تست　قلب حزین منزل و ماوای تست

جز تو دگر نیست تمنای من

مظهر رأفت شه ملک جلال　مصدر عزت مه برج جمال　رکن کرامات و مقام کمال　کعبهٔ خوبان جهان از خصال

بحر فتوت در یکتای من

از اوست

ای کاش ره بملک جهان از عدم نبود　یا از بشر بصفحهٔ گیتی رقم نبود

ننهادی این بشر قدم اینکاش در وجود　یا آنکه عقل در سر او بیش و کم نبود

یا کاش زندگانی این چند روز عمر　توأم باینهمه غم و رنج و الم نبود

گر هر یکی ز نسل بشر عمر نوح داشت　با اینهمه شداید و غم مغتنم نبود

گر باشد این دو روزهٔ این زندگی غرض　از خلقت بشر بخدا جز ستم نبود

مانند جمله جانوران آدمی اگر　در سر خرد نداشت فکار و دژم نبود

از هیچ ناملایم روحی نداشت باک | گر شهریار عقل بمغزش حکم نبود
ای کاش زآتش دل من ذره‌ای برون | می اوفتاد تا که اثر از ستم نبود
هر لحظه بهر آدم حساس می دهی آتش | ای کاش باز کندن جان دمبدم نبود
معلوم بود اگر که شر زین جهان کجا | بار افکند بحق خدا هیچ غم نبود
آوخ که بو منون بغیبیم و همچنین | اگه ز ماورای حصار عدم نبود
امر است و حکم شارع و سمعاً و طاعة لیک | پوشیده کاش پشت حجاب ظلم نبود
بی شبهه عالم دگری هست ورنه عقل | خرمایه فساد و خرابات و ذم نبود
خراین جهان نبود اگر عالمی دگر | محکم اساس عدل بنحو اتم نبود
چون و چرا خطاست ز جاوی تو دم مزن | کس با خبر ز دفتر سر قدم نبود

رحیمی

دکتر مصطفی رحیمی (دکتر در رشته قضائی) فرزند میرزا احمد خان رحیمی و از جانب مادر نواده مرحوم میرزا محمد خان نقابی متخلص به غوغاست ؛ وی از نویسندگان خوب و مترجمین زبردست و مؤلفین پرمایه و از قضات شریف دادگستری است. اشعارش قسمتی بچاپ رسیده و یک قطعه و یک غزلش نوشته میشود:

برق شمشیر

چو رفت از جهان اردشیر بکم | نشد ماند اورنگ شاهی بدو | براو جانشینی مسلم نبود | که بر عهده گیرد زمام امور
نشستند در مجلس و یافتند | بزرگان ملکی چاره نو ظهور | نهادند افسر میان دو شیر | دو شیر برآورده چنگ و حضور

بشمشیر برنده بهرام گور سرانجام بربود تاج کیان / بزیر نگین آورد ماه و هور که هر کس ربود افسر از چنگ شیر

چنین بود تاریخ و جز این نبود | که حق بوده همواره در دست زور

غزل

ما در این شام سیه شمع دل افروخته ایم | تا شود بزم تو روشن همه شب سوخته ایم

زنده ماندیم پس از دوری و این درس وفا | همه در مدرسهٔ عشق تو آموخته ایم

همچو پروانه پی روشنی ار آمده ای | حذر از شعله که ما آتش افروخته ایم

نگاهی بربودی تو ز ما گوهر دل | که جهانی ز پیش آمد و نفروخته ایم

جان نماندست بیا تا که نثار تو کنیم | گوهر اشک که از هجر تو اندوخته ایم

گوشهٔ چشمی مکن ای دوست از این خسته دریغ | که بچشمان تو چشم از دو جهان دوخته ایم

رزاقی

رزاقی، نامش میرزا علیخان پدرش مرحوم میرزا محمد رضا. وی نواده مرحوم رفعت است که ذکرش خواهد آمد و از فرهنگیان باسابقه میباشد. بذله گوئی ظریف و حاضرجواب بی حریف است. این چند بیت را که بمناسبت روز مادر سروده مینگارم:

شکر لله بار دیگر ماه آذر شد پدید | شکر لله ماه آذر بار دیگر شد پدید

بیست و پنج آذر آمد روز مادر شد پدید | روز مادر آنکه با جان شد برابر شد پدید

کیست مادر آنکه فرزندان دانا پرورد | دمبدم چون باغبان گلهای زیبا پرورد

آن خردپرور که انسانهای بپا پرورد — آنکه با احساس جان روح توانا پرورد
آنکه چون خورشید گیتی روشن از رخسار اوست — آنکه سرمشق فداکاری ره و رفتار اوست
آنکه در خیر و صلاح اندیشه و گفتار اوست — آنکه چرخ زندگی گردنده از کردار اوست
مادر است آنکس که فرزندان خود را یاور است — آنکه با شور و محبت کودکش را رهبر است
شاهکار خلقت و هستی مسلم مادر است — هست رزاقی یقینش این و ایمن باور است

رضوان

رضوان - میرزا رضا خان نائینی فرزند میرزا حسن خان طباطبائی ولادتش در سال ۱۲۹۰ قمری است.

در کتاب انساب خاندانهای نائین شرح حالش چنین نوشته شده:

«نائینی در راه آزادی و مشروطیت زحمات بسیار کشیده و در اوایل مشروطیت عضو انجمن ولایتی اصفهان بود، پس از آن بتهران رفت و روزنامه (تیاتر) را که یکی از جراید مهم آن زمان است تأسیس کرد و به انتشار آن پرداخت - در بمباردمان مجلس روزنامه او خراب شد و اثاث او بغارت رفت و در دوره دوم بوکالت مجلس از طرف اهالی نائین انتخاب گردید و...» تا گوید «بهر حال وی در علوم ادبیه و ذوق شعر و انتقاد نظم و نثر در تهران بلکه در تمام ایران کم نظیر بود و...»

نائینی در سال ۱۳۱۰ شمسی در سن شصت سالگی مرحوم و عبرت شاعر معروف این ابیات را در رثاء او گفته:

دردا و حسرتا که برون شد ز دست ما — آن گوهری که بود جهانش کمین بها
کارش رضای خلق و خدا بود و لاجرم — خشنود از او است ایزد و خلقند از او رضا

عبرت ز عقل سال وفاتش سؤال کرد	آهی کشید و گفت (صد افسوس از رضا)

متأسفانه شعری از آن مرحوم در دست نگارنده نیست و این مرثیه را در جنگ خطی از محترمین با تخلص (رضا) از او دیده ام و مسلماً از دوران اوایل شاعریش بوده میانگارم:

چو اندر عالم ایجاد شد تکلیف قربانی	بخلقان سر بسر آمد ندا از عرش رحمانی
که را باشد هوای جانفشانی در ره امت	دهد جان و مال خویش را از حق سبحانی
به آدم زد صلا کای بوالبشر جویی در این سودا	بگفتا خوردن گندم مرا نمود ظلمانی
به نوح آمد خطاب از حق بلا با این بلاجویی	بکشتی شد نهان از بیم موج بحر طوفانی
خلیل الله را تکلیف در باب امانت شد	به اسمعیل قربان داد از فرمان ربانی
به یوسف عرضه شد از حق که گیرد راه این سودا	بگفتا به ز من چاه کنعان است زندانی
ز موسی حمل این بار امانت حق طلب فرمود	همی در تیه سرگردانیش افکند حیرانی
به عیسی وحی آمد میتوانی حل این مشکل	بگفتا نیستم من بره مقتول قربانی
محمد را سزد بار امانت زانکه او باشد	ز خلقان پیش در ایجاد کون و عین امکانی
حسین از نور احمد بود کاندر عالم امکان	تجلی کرد بر ذرات موجودات نورانی
از این ماتم ملایک در عزا افلاک سرگردان	خدا صاحب عزا پیغمبر انش در پریشانی
(رضا) زین ماجرا دست از قلم بردار و دم درکش	قلم بشکست و لوح افتاد و عالم گشت ویرانی

بسکه در خوبان نمی بینم وفا   عاشقم هفتاد جا هشتاد جا

رضوی

نامش سید حسن فرزند میرزا سید محمد رضوی مدیر کتابخانه بیربنای نائین (منسوب باستان قدس رضوی) نامبرده متولد ۱۲۱۱ شمسی و دیپلمه ادبی است و از اوست:

گر گذر در کتابخانه و بین   مخزن فضل و دانش است اینجا
اندر این بحر دانش ار طلبی   شو تو غواص و بین چه گوهرها
دست در دامن کتاب بزن   مشکل خویش را از آن بگشا
شو آگه ز رازهای جهان   عمق دریا ببین و اوج فضا
هر که را نام نیک باقی ماند   تا ابد در صحیفه دنیا
از کتاب این مقام یافت همی   تا توانی سوی کتاب بیا
سعدی و فرخی و فردوسی   عنصری و دقیقی و عما
انوری و نظامی و خیام   حافظ و خواجه بوعلی سینا
نامشان از کتاب شد جاوید   قدرشان در کتاب یافت علا
رضوی شو سوی کتاب گرای   تا کنی بر سریر عزت جا

رفعت

نامش حاج میرزا محمد نقابی فرزند مرحوم میرزا عبدالله - وی از شعرای دوره ناصری قریب دوهزار بیت از آن مرحوم در اوراق پراکنده نزد نگارنده موجود و از اوست:

یار با ما بسر تمکین است   باده پیش آر که دولت این است
از که پنهان کنم این راز که من   پیشه‌ام رندی و عشق آئین است
کفر و اسلام نمیدانم چیست   عشق میورزم و عشقم دین است
دلبر من که ز سر تا پایش   چشم بد دور گل و نسرین است
قد او سرو و دهانش شکر   رخ او ماه و بدن سیمین است
گفت با من ز ره لطف شبی   از چه اشک شره‌ات خونین است
گفتم اول ز فراق رخ تو   دیگرم اینکه وطن نائین است
جان من بر خمی آن زلف بباد   که خم اندر خم و چین در چین است

سوختم ز آتش هجران چون شمع چه توان کرد که قسمت این است گفت رفعت اگر انصاف دهی غزلت خوب و سخن شیرین است

رفیعا

نامش محمد لقبش رفیع الدین (معروف به میرزا رفیعای نائینی) نام پدرش سید حیدر - وی از عرفا و علمای زمان شاه صفی و دارای مقامات بلند صوری و معنوی بوده - او جد مرحومین سید حسین مجمر و میرزا ابو الحسن جلوه حکیم و فوتش در سال ۱۰۸۲ قمری - مدفنش تخت پولاد اصفهان زیر قبه ایست که شاه صفی بر مزار او ساخته و این ابیات منسوب به اوست

در کعبه اگر باده خوری جرم ندارد اندیشه مکن صاحب این خانه بزرگ است

مریضی که در عشق تب میکند علاجش دو عناب لب میکند

تو در فکر نازی و از هر طرف خط سبز روزی شب میکند

رباعی

این قوم که بر خود نگرانند همه از دیده خویشتن نهانند همه

عالم بحر است و خلق عالم چون موج بیهوده بهر طرف روانند همه

فرد

خصم دانم در عذاب از ساده لوحیهای ماست انتقام زشت را آئینه نیکو میکشد

رفیعا: (نقل از کتاب ریاض العارفین)

رفیعای یزدی اصلش از قصبه نائین و خود از محققین - عارفی آگاه و صاحب پایگاه علوم معنوی و صوری

و مظهر تجلیات آثاری و نوری طالب مشاهده معاصر صفویه بوده است . این رباعی از او نوشته میشود :

این قوم که در پناه دینش آمده‌اند ترکند که در لباس میشش آمده‌اند
برگشته ز اسلام و بخویش آمده‌اند پس رفته بدین گمان که پیش آمده‌اند

توضیح - بعضی این رباعی را از رفیعا دانسته یا دو شخصیت رفیقا و رفیعا را یکی دانسته‌اند .

سالک

نامش محمد رضا پدرش حاج محمد حسین شغلش تجارت بود و بعرفا ارادت داشت . تاریخچه مختصری از عرفای نائین نوشته که بطبع رسیده - این ابیات از اوست :

سالک راه حقم چه غم اگر فانیم که زنده سازی مرا بعشق هست وجهان
باشد مدار گردون دلها کند پر از خون سالک زجور گردون نوبت بتست امروز

سرشار :

نامش میرزا حسین خان پدرش مرحوم میرزا احمد علی خان مصطفوی - وی از معاصرین و با قرابت سببی که داشته شعرش را بنظر مرحوم صادق سرمد شاعر معروف میرسانیده ؛ این ابیات را در کتاب (اسرار خلقت) سرهنگ اخگر از او دیده ام

ادیب نکته پرداز سخنور مهین استاد دانشمند اخگر در درج سخن را چو نکه بگشود سخن آنسان که باید گفت فرمود
مرا هم نیز اکنون نکته‌ای هست که نتوانم زاظهارش زبان بست هر آنکس را که دانش هست داند که این گیتی چو یک آئینه ماند
که اندر آن حقایق را توان دید گلی از بوستان معرفت چید ولی این آینه زاوهام انسان غباری گشته بر سطحش نمایان

جهالت هرچه شد زعلم چیره — غبار آن فروتر گشت و تیره
همه دانند این تقصیر از کیست — چو این علت بجز بیدانشی نیست

خدائی کو بما تاب و توان داد — ز لطفش عقل و ادراک و بیان داد
عطا فرمود اسباب تفکر — به ما داد آنچه را بودیم درخور

بداد او دیده بهر دیدن راه — که بشناسیم آن را خوب از چاه
ببخشود این مواهب را ز حکمت — برای آگهی ز اسرار خلقت

چو اکنون زان کسی را آگهی نیست — گناه کردگار دادگر چیست؟
بباید بهره‌مند از علم گشتن — وزان کردن روان تیره روشن

چو نور فضل و دانش در جهان تافت — توان ز اسرار خلقت آگهی یافت
کسی گر غیر از این راهی بپوید — سوی اسرار خلقت راه جوید

زبان کن زین سخن کوتاه سرشار — به استادان این فن بحث بگذار
چو دانش بیش از اینت نیست ز بر — در این صحبت را بگذار و بگذر

غزل

دلبرم از حال زار من خبر دارد ندارد — هیچ از راه کرم با من نظر دارد ندارد

در گلستان سرو همچون قامتش روید نروید — جلوه رخساره اش شمس و قمر دارد ندارد

طره چون بابه اش روزی بچنگ آید نیاید — شام هجر روی زیبایش سحر دارد ندارد

ترک چشمش غیر خونریزی رهی پوید نپوید — آه سوزان در دل سنگش اثر دارد ندارد

دامن وصلش بچنگ عاشقان افتد نیفتد — کشتگان را بر سر بالین گذر دارد ندارد

کس ز خوبان یکی مهر و وفا دیده ندیده — هیچکس از سرو و بید ثمر دارد ندارد

کس ز سودای محالت بهره‌ای جوید نجوید — وادی عشق و محبت جز خطر دارد ندارد

شعلهٔ عشق تو جز سرشار را سوزد نسوزد — آتش رویت بجز جانم شرر دارد ندارد

سرور

نامش حاج میرزا کوچک و پدرش بحاجی آقا میرزا موسوم بوده؛ آن مرحوم جد امی نگارنده و از متعینین نائین بوده. اشعارش چند هزار بیت که متاسفانه چون دارای فرزند ذکور نبوده بیشتر آن از بین رفته است. فوتش در سن کهولت و در تاریخ ۱۳۱۰ هجری قمری اتفاق افتاده. آن مرحوم با مرحوم یغمای شاعر معروف معاصر و مربوط و نامه‌ای از یغما نزد بنده موجود است که تصور میکنم برای همرو نوشته باشد که از بیکاری قاآنی و گرفتاری پرستارش شکایت و درد دل شده و منظومهٔ (زند یغمائی) که هم اکنون نوشته میشود گمان میکنم روی مزاح با یغما سروده باشد:

آن شنیدم زندی از یغمائیان / جانب سمنان ز جندق شد روان / در یکی منزل رسید دی هوا / شب پناه آورد در یک آسیا

در پس در اضطراب آغاز کرد / آسیابان آمد و در باز کرد / او و همراهان او را جای داد / آتش و قلیان و فرش و جای داد

میهمانداری نمود آن میزبان / در مکان گرم سان داد او مکان / آسیابان یک زن مهروی داشت / نرگس شهلا و مشکین موی داشت

همچو مغز آرد نرم اندام او / حلقه زنجیر زلفش دام او / بسته رموی میان کوه سرین / چون دو سنگ آسیا با هم قرین

از قضا آن لعبت حوری سرشت / با چراغی از بر آنان گذشت / نوجوانش دید و دل از دست داد / حق احسان جملگی رفتش زیاد

بهر آن تیهو خرام خوش طراز / مخلب شاهین شهوت کرد باز / شب همه شب غوطه در بحر خیال / تا چه سان آرد بچنگ آن بیهمال

بهر آن کبک دری اندر گداز / شاهباز هوش مخلب فراز / غوطه ور پیوسته در بحر خیال / نفس سرکش آرزومند وصال

جملگی خفتند و او در التهاب / نه بتن آرام و نه در دیده خواب / عاقبت شد حیله دمساز فتن / که براند شوی را از پیش زن

رفت و جوی آسیا از حیله رفت / آمد و آهسته در جایش بخفت / رخنه چون افکند اندر جوی آب / در دم افتادی ز گردش آسیاب

آسیابان گشت بیدار و شتافت / آسیا را همچو بختش خفته یافت / خاست از جای و بسوی جوی شد / آن جوان در نزد آن مهروی شد

همچو شوی آهسته پهلویش بخفت / لیک لب بربست از گفت و شنفت / کم کمک اندر میانش جا گرفت / زین حیل شیطان بماند اندر شگفت

آن پری از خواب بگشوده بصر   گرد او شلوار از پایش بدر   مرغی آمد بخمش لاله زار   با صفا و دلکش و خالی ز خار

نزد بی آزرمی و انصاف باخت   رخش شهوت اندران گلزار تاخت   داد تا زنبر ازان بیداد داد   تا که مرکب از تکاپو ایستاد

شد برون آهسته بر نشست و شو   از کنار آن نگار ماهرو   بازگشت و خفت باز اندر مقام   می تپیدش لیک دل در بر مدام

آسیابان گشت چون فارغ ز جوی   آمد اندر بستر و شد کامجوی   با عجب گفت پس با شوی زن   حیرتی دارم ازین کار تو من

تاکنون بودی بوصلم کامیاب   باز میجویی وصالم با شتاب   گفت آوخ زین بیان ناصواب   مستی ای لعبت یا هستی بخواب

آب جوی آسیا بربرده بود   جانب صحرا روان گردیده بود   من شدم بیرون و درین نیمه شب   آب بستم بصد رنج و تعب

تو بنالیک نه ازین خفتگان   با تو نزدیکی نموده بیگمان   رفت و غربالی گرفت و شد روان   بی چراغ اندر بر آن خفتگان

دست خود بر سینه یک یک نهاد   تا که را بیند تپش در دل فتاد   یافت چون بنهاد غربالش بروی   رفت تا آرد چراغ آن کینه جوی

رند کآن غربال را از رو ربود   برد و بر روی دگری بنهاد زود   آسیابان کرد چون روشن چراغ   شعله ور شد نار غیظش در دماغ

بر سر غربالی آمد خشمگین   با چماقی همچنان گرز تکین   همچنان زد بر آن مظلوم خواب   نه یکی نه دو که بی حد و حساب

سر بسر اعضاش از ضرب چماق   خرد شد از سر گرفته تا بساق   این یکی در گریه های زار زار   واندگر خنده زنان بی اختیار

این یکی در رنجش و در درد و عنا   واندگر خنده کنان زیر عبا   این یکی از گادن شوخی بغنج   واندگر از بهر او در درد و رنج

اقتضای اینزمان باشد چنین   ظالمان دلشاد و مظلومان غمین   یا بشو رند و زن مردم بگا   یا بشو بیچاره تن ده بر قضا

نیز از اوست

شنیدم شوخ چشمی ماه رخسار   که خالی بود گلزار وی از خار   بشوخی گفت با شوخی که خارش   دمیده بود گرد لاله زارش

که چینی گر بود جسمی فغفور   چو گیرد مو بها گردد از آن دور   بخنده داد پاسخ در مو دار   بنرخ افزون بود از در شهوار

سها

میرزا عبدالحسین قنائی پدرش مرحوم حاجی میرزا هادی رائی است که شرح حالش گذشت. و غزلی از او:

ای بت من که سراپا همه زیباست ترا | عالمی دیده که زیبنده سراپاست ترا
پشت پا بر رخ مهر و مه از آن زدی تن | که چو موسای پیمبر ید بیضاست ترا
روی پنهان مکن ای آیت خوبی که هنوز | عکس حق از رخ چون آینه پیداست ترا
درد و غم رنج و الم عشرت و شادیست بلی | تا دل غمزدگان منزل و مأواست ترا
تو چو آن یوسفی از حسن مه من که بجان | یک دل از مهر دو گیتی چو زلیخاست ترا

سهر

نامش میرزا سید حسین از سادات طباطبائی نائین؛ دیوانی قریب بهزار بیت از انواع شعر از او دیده ام. وی در زمان محمد شاه قاجار میزیسته و نسخه شاعر نزدی در توصیف او گفته:

آورده ز طبع تا سمرقند | نائین شده عبرت سمرقند | عالی نسب است و نیک اخلاق | از فضل و هنر فرید آفاق
مرهم به سینه های مجروح | یعنی دوا از او ست راحت روح

توضیح - اینکه در تاریخ نائین تخلص او را به (ش) ثمر نوشته اند اشتباه است. بهر حال او از مصاحبان شاهزاده احتشام الدوله بوده و فوتش در سال ۱۲۸۲ قمری واقع شده و از اوست:

قصیده ذوبحرین

خسرو غازی شه با داد و دین داور و شاهنشه روی زمین یاور و یاری ده الب ارسلان آمر و فرمانده طغرل تکین

داور ایران شه با عدل و داد | مفخر کیهان مه با مهر و کین | خسرو جم رتبه محمد شه آنک | صاحب تاج آمد و تخت و نگین

داور دوران مه عرش آشیان | خسرو کیهان شه بحر آستین | تابع او والی صنعا و شام | چاکر او خسرو ماچین و چین

خصم وی از کین وی آمد نزار | یار وی از مهر وی آمد سمین | از غم ایام و از آسیب دهر | درگه او آمده حصن حصین

دشمن او گشت چو روبه چو دید | تیغ وی آمد شه شیر عرین | چون سوی رزم آورد او رخ نهد | دشمن او را اجل اندر کمین

تیغ وی آورد بخلخ هراس | کوس وی افکنده به تبت طنین | هر طرف او رو نهد از یمن بخت | آیدش از رحمت عرش آفرین

دولت و عز و شرف اندر یسار | نصرت و فتح و ظفر اندر یمین | حاتم طی بر در او در سؤال | صاحب ری بر ره او ره نشین

چون بنای این تذکره بر اختصار و متأسفانه تمام این قصیده مفصل در مدح است برای نشان دادن قدرت طبع سراینده چند بیت از قصیده دیگرش را مینگارم:

شبیه و مثل و نظیر دو زلف آن دلبر | یکی بنفشه دوم سنبل و سوم عنبر

سه چیز رشک برد بر دو لعل آن دلدار | یکی شراب و دوم پسته و سوم شکر

براستی قد و رخسار و چشم او ماند | یکی بسرو و دوم لاله و سوم عبهر

روان و قلب و تنم در فراق او گشته است | یکی فکار و دوم خسته و سوم لاغر

برشک و حیرت و غیرت بت سه شهر از وی | یکی ختا و دوم خلخ و سوم کشمر

عذار و خال نگار و دل فکار من است | یکی چو عود و دوم آتش و سوم مجمر

بروی و قد و دهن برده آبروی سه چیز | یکی بهشت و دوم طوبی و سوم کوثر

و تا پایان قصیدهٔ مفصل بهمین ترتیب است و قصیده ای هم با کلمات غیر منقوط ساخته که نیکو است.

غزل

عهد کردم که از این پس ندهم دل بکسی / تا نه بیم بود از شحنه نه باک از عسسی

من که دستم نرسد بر سر آن زلف دراز / زین چه حاصل که بسر عمر برم در هوسی

ذوق گلشن تو چه دانی که ز مرغان اسیر / نشنوی ناله ای از دام و خروش از قفسی

کی در این بادیه ره جست توانم که در آن / نه شعاع از قبسی هست و نه بانگ جرسی

عقل با عشق تواند که برآید به ستیز / گر تواند که شود همسر عنقا مگسی

کاش سوی سر آن شوخ ستمگر نگریست / تا به دل داشت روانی و به دل تا نفسی

رباعی

باریک شدم ز مویه همچون مویت / خم گشت قدم ز غصه چون ابرویت

ممکن نشود مرا که بینم رویت / بر خاک تو سر نهم که یابم بویت

بیت

شد چنان از سورت سرما که آتش هر زمان / خرقه سنجابگون بر سر ز خاکستر کشید

شاهین

نامش میرزا سید محمد خان لقبش (مصدق دیوان) و نام پدرش میرزا کاظم خان بوده؛ آن مرحوم مدتها در شهرهای اطراف مشهد فرماندار بوده و در سال ۱۳۲۴ شمسی درگذشت. - از اوست:

کی توان کردن سفر زان حلقهٔ زلف سیاه / زانکه منزل دور و تن رنجور و تاریک است راه

خواستم از غبغبش خود را رسانم بر لبش / بر زنخدانش رسیدم دل در افتادم بچاه

سرو هرگز دیده کس پوشد قبا بندد کمر / ماه را کس دیده هرگز بر نهد بر سر کلاه

ای فدای غمزهٔ شوخت شوم روزی ز مهر / کن ز چشم نیم مستت سوی هشیاران نگاه

ترک چشم مست خونریزت بسی خونها که ریخت / میکشی تا چند در خون عاشقان بیگناه

صد هزاران مرغ دل از دام زلفت در قفس / در سر سودای زلفت عمر شاهین شد تباه

غزل

زلفت آموخت با بلیس خود شیطانی را / راهزن گشت و تبه کرد مسلمانی را

حلقهٔ زلف پریشان تو از روز ازل / بمن دلشده آموخت پریشانی را

هر که از کوی تو بگذشت و جمال تو ندید / تا قیامت بکشد رنج پریشانی را

بسکه اشک از غم هجر تو ام از دیده برفت / صدف از چشم من آموخت در افشانی را

از پریشانی دل چند نگوئی شاهین / زود تر فاش کن این قصهٔ پنهانی را

غزل

رفتی و از فراقت دست غم است بر دل / تو فارغی و ما را نقش تو در مقابل

ما غوطه ور بدریا از آب دیدهٔ خویش / از ما خبر نداری چون خفته ای بساحل

یاران مرا نصیحت کردن چه سود دارد / دل از پیش روان شد ما مانده ایم بیدل

هر کس درین دو روزی از عمر حاصلی برد | ما را ز زندگانی عشق تو بود حاصل

بیمار هر بلا را امید صحتی هست | ما زخم هجر داریم در مرگ خویش عاجل

ای عاقلان ناصح تا چند ز فرقت دوست | دیوانه شد گذارید بر گردنش سلاسل

رباعی

خط تو دمید و شد دل از دست مرا | در حلقهٔ سخت کرد پابست مرا

رست از بر آن غبغب سیمین صد خار | اما خاری که در جگر خست مرا

مطایبه

گویند که پیره زالی | در حیله و مکر بی‌همالی | پیری که ز فتنه مار گستاخ | از بیم فسون او بسوراخ

چون صبح خجسته اختری داشت | یعنی که چو ماه دختری داشت | شد شیفته‌ای ز قضا شکارش | در بند کمند تابدارش

با مادر او سخن عیان کرد | راز دل خویش را بیان کرد | سیم و زر بی‌شمر عطا کرد | القصه عجوزه را رضا کرد

مادر بر دختر آمد آنگاه | از دادن شوی کردش آگاه | دختر چو حدیث شوی بشنفت | چون طرهٔ خویشتن برآشفت

گفتا بهزار عیب زاری | با مادر خویشتن بزاری | میمیرم اگر دهی بشویم | انگار که برده مرده شویم

از زندگیم اگر بتنگی | بشکن بهمه مرا بسنگی | مادر چو بدید این فضیحت | لب را بگشود در نصیحت

در وصف جماع گفتگو کرد | تعریف زفاف مو بمو کرد | گفتا که جماع قوت روح است | مفتاح خزانهٔ فتوح است

آب رخ زن بود ز شوهر | زن چون صدف است و مرد گوهر | دختر چو حدیث وصل بشنفت | نرمک نرمک بمادرش گفت

چون میل رود بسرمه دانم | بر باد رود غبار جانم | چون دستهٔ هاونم درآمد | ترسم دلم از گلو برآمد

گفتا بجواب جان فدایت — عهدی بستانم از برایت
آندم که زند ز شوق مهمیز — بر ترکش توسن سبکخیز

در دست منش عنان سپارد — کام دل خویش را بر آرد
گفتا بهزار عشوه و ناز — کای مادر مهربان دمساز

هنگام زفاف آن دلفروز — میگفت همی بناله و سوز
اول سر سوزنی فرو کن — زخمم کمتر مرا رفو کن

القصه برخصت د مادم — تا خایه بکار رفت کم کم
بار دگر آن عروس طناز — گفتا بهزار عشوه و ناز

خالی کن آنچه در کف هست — کوتاه مکن ز کار خود دست
گفتش بجواب مادر زار — کای مونس جان این دل افگار

تا چند بجور من ستیزی — دیگر بکفم نمانده چیزی
دختر چو جواب پاس بشنفت — با مادر خویشتن چنین گفت

روح پدرم بمعرض جنت — از راه نصیحتم چنین گفت
کاین مادر تو زن بوبی آست — خیر و برکت بدست او نیست

دستش بهر آنچه آشنا شد — خیر و برکت از آن جدا شد

شجاعی

نامش عیسی نام فامیلش حسینجانی است؛ در شهرداری اصفهان شاغل خدمت، گاهی شعر میگوید. این دو بیت از اوست:

دلم از آتش غم سوخته است — تا ره عاشقی آموخته است
تا نثار قدم دوست کنم — دیده من گهر اندوخته است

شکیب

نامش میرزا عبدالرضا نقابی فرزند مرحوم حاج میرزا هادی رائی متوفی سال ۱۲۱۰ قمری؛ دیوانش مرکب از انواع شعر و قریب سه هزار بیت است که نزد نگارنده موجود و از اوست:

ز پیچ زلف تو بس تاب در دلست مرا — گره گشائی این عقده مشکلست مرا

بجوی دل خود بسته ام که میپرید — دل تو است و یا مرغ بسملست مرا

گذشت قافلهٔ عمر و از پی لیلی — هنوز چشم چو مجنون بمحملست مرا

از آن ز بهر دوان خون خویش میجویم — که کس نداند این طفل قاتلست مرا

تو در برابر چشمی و دیده گریانست — بحسرتی که چرا پرده حایلست مرا

مرا بکشتی نوح نبی تمنا نیست — که غرق بحر تو بهتر ز ساحلست مرا

شکیب بیهده عزم مسافرت نکند — که پای بر سر کوی تو در گلست مرا

غزل

اگه شود محبوب از محنت و درد ما — زان خندهٔ بجو د زرد بر چهرهٔ زرد ما

من گریه کنم چون ابر او خنده کند چون برق — آن شیوهٔ گرم او و این شیوهٔ سرد ما

دل برد حریف از من کاین مهرهٔ نرد و طلبی — طاس فلک افکندست در ششدر نرد ما

طومار وفا بحسرت پیچید بهم دلبر — بگسیخت بجور اندر شیرازهٔ فرد ما

کم سنگی طالع بین گر جنبش بادی کم — دوران فلک برده است بیواسطه گرد ما

خوش باش شکیب امروز گر ز فرط توانائی — در عرصهٔ جانبازی کس نامده مرد ما

تضمین غزل نشاط

ایدل غمزده در خود نگهی باید کرد — گاهی اندیشهٔ روز سیهی باید کرد

فکر شوریدگی خویش گهی باید کرد — طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد

در دل دوست بهر حیله رهی باید کرد

تا ز ما یوسف ما یکسره پنهان شده است — خانهٔ عشرت ما کلبهٔ احزان شده است

سربسر دار صبوری همه ویران شده است — منظر دیده قدمگاه فقیران شده است

کاخ دل درخور اورنگ شهی باید کرد

گرچه ز اسرار بدوران هنری در ما نیست — آسمان را بعنایت نظری در ما نیست

هیچ از کج روشیها ضرری در ما نیست — روشنان فلکی را اثری در ما نیست

حذر از گردش چشم سیهی باید کرد

آنکه گفتی ره عشاق همه پر خطر است — طی این وادی پر راه نه حد بشر است

ظلماتست و شب تیره چه جای گذر است — شب که خورشید جهانتاب نهان از نظر است

قطع این مرحله با نور مهی باید کرد

آنکه بر گوشهٔ ابرو زدی از ناز کلاه — شد سیه روز من از گردش آن چشم سیاه

ره مرا شد ز کف و تو بری مهر سپاه — خوش همی میروی ای قافله سالار براه

گذری جانب گم کرده رهی باید کرد

گر نه ما را بدلالت بره باید داشت — دوستان را بصد امید نگه باید داشت

گوشهٔ چشمی بسوی ما بگه و گه باید داشت — نه همین صف زده مژگان سیه باید داشت

به صف دل شدگان چشم نگهی باید کرد

گاهگاهی سوی میخانه رهی باید داشت | حرمت دردکشان هم نگهی باید داشت
عاشقان را نظری گه گهی باید داشت | جانب دوست نگه از نگهی باید داشت

کشور خصم سیه از سپهی باید کرد

تا به کی آوری از بیخودی افسانهٔ نشاط | چند بی باده زنی نعرهٔ مستانه نشاط
قانع از دوست توان شد به دو پیمانه نشاط | گر مجاور نتوان بود به میخانه نشاط

نظری جانب چشم سیهی باید کرد

غزل

دامن ماست که از خون مژه گلشن ماست | ای بسا گل که به دوران تو در دامن ماست
شیون ما که به گوش تو رساند شب هجر | آنچه البته بجائی نرسد شیون ماست
دودی از دل همه ملک با فلاک رسد | دود آهیست که بیرون شده از روزن ماست
این غباری که رخ سر فلک تیره از اوست | گرد خاکستری از سوخته خرمن ماست
ماجرای شب هجران تو گفتن ز رقیب | قصهٔ سودن آبیست که در هاون ماست
بکجا میرود آن مرغ که در بند تو بود | رشتهٔ زلف تو بند است که در گردن ماست
ما ز آزردگی خویش نرنجیم شکیب | خاطر دوست اگر شاد ز آزردن ماست

قطعه

ناظم الملک دائم الخمر است   صدر در یزد نافذ الامر است   عمرو بن عبدود بود این مرد   یا علی وقت کشتن عمرو است

له

گفتم مگر جوان حسین خان برقیب   نانی شود نشد قناعت مرا نصیب   نان آنقدر نشد که شود رزق کودکی   یا رازق الانام تو میدانی و شکیب

مادهٔ تاریخ

دلا اقبال را بنگر که چون شد   گهی بالانشین گه سرنگون شد   گهی بر طارم اعلاش مسکن   گهی در سفلش جای سکون شد

گهی در خواب همچون مردم چشم   گهی بیدار مانند جفون شد   مشیر الدوله گاهی صدر اعظم   سپهسالار گه عزل و دون شد

غرض زین دار فانی چاوش مرگ   چو آن سوی بقایش رهنمون شد   شکیب این گفت تاریخش بتجهیز   (سپهسالار کز مشهد برون شد)

۱۲۹۸

شهباز

نامش عباس خان؛ وی فعلاً ساکن یزد است. از اوست:

ندانم آنکه زلیخا چه کرد با عشقش   قضا چو یوسف گم گشته را بچاه کشید

قلم چو بر سر نقش رسید با حسرت   ز دیده اشک فشان شد ز سینه آه کشید

شیدا

نامش میرزا احمد خان پسر نایب پدرش حاج میرزا صادق؛ وی نیز دارای فضل و طبع و حسن خط و غالباً منشی ولات از قبیل احتشام السلطنه وغیره یا حاکم بهبهان بوده. در جنگی که بخط آن مرحوم بنظر رسید حدود هزار بیت اشعار خود را که مرکب از قصایدی در مدایح حضرت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و دیگران بوده با چند غزل نگاشته است که هیچیک دارای تخلص نیست. لکن دیوان بیگی در حدیقة الشعراء تخلص او را شیدا نوشته. بهرحال اینک قسمتی از اشعارش:

غزل

ز روی خویش برانداخت زلف دلدارم / دمید صبح امیدی از آن شب تارم
جهان ز جلوه معشوق مانده ام حیران / که در برابر او همچو نقش دیوارم
هزار بار بقصد هلاک من برخاست / مگر ز دادن جان دیده بود انکارم
عجب مدار ز طوفان نوح دیگر بار / از این سرشک که دائم ز دیده میبارم
مراست محنت و غم نه ز نعمت و شادی / چو دوست خواست گرفتار رنج و تیمارم
نه نرم شد دل او زآه آتش افروزم / نه سوخت هیچ از این ناله شرربارم
اگر فدا نشود جان من بمقدم دوست / ز جان خویش همانا که سخت بیزارم
دگر بگلشن عشق تو خار گشتم من / براه مهر و محبت تو خوار مشمارم
مرا بس است همین درد و رنج هجرانت / روا مدار از این بیش رنج و آزارم

قصیده

شهر سنندج بهشت روی زمین است / یا که بهشتی که گفته اند همین است
حوری و غلمان که وعده داده خداوند / جمله در این شهر دلگشای مکین است
نیست در این ملک نام غصه و اندوه / خاک وی الحق که با نشاط عجین است
خاصه در این فصل نوبهار که گوئی / ساحت بستان همه چو خلد برین است
کوه و دمن همچو خط دلکش معشوق / باغ و چمن همچو روی ماه جبین است

کسوت این یک بود برنگ زمرد　　جامهٔ آن یک چو نقش خانهٔ چین است

کان شفا معدن صفاست از آنرا　　مایهٔ عیش و نشاط قلب حزین است

داده خدا نعمتی باهل سنندج　　والی عادل که عیش خلق در این است

معتمد الدوله میر عادل باذل　　آنکه ز عدلش ندو و باز قرین است

ملک از آن منتظم چنانکه بعهدش　　دزد یکی مرد پاسبان امین است

نی که همین داده نظم شهر و شوارع　　در پی نظم و رواج شرع مبین است

خلق از او جمله خوشدلند و لیکن　　مفسد و طرار بی نصیب و غمین است

بنده نه طرار و مفسدم ولی امروز　　نیست ز لطفش نصیبم و عجب این است

تا که بود بیزوال ذات الهی　　تا که خدای شریک و یار و معین است

بخت جوان باد ش و سلامتی از آنک　　نعمت دنیا کدام برتر از این است

این دو بیت نیز از اوست

چون کاسه و کیسه گشت هردو　　از باده و زر و سیم خالی

حرز ز هد و ورع چه چاره دارد　　دردی کش رند لاابالی

صادق

حاج میرزا صادق پدرش آقا محمد حسین؛ وی پدر مرحوم میرزا احمد خان شیدا - و خزاین

جیب که نام پسرانش را برشمرده چیزی از او نشنیده ام:

احمد و محمود و حسین و حسن　　عیسی و موسی همه فرزند من

صادق

میرزا صادق خان پسر نبیرهٔ حاج میرزا صادق نامبرده؛ او نیز دارای فضل و حسن خط و طبع بود. لکن نگارنده جز این رباعی که بخط خود نوشته و ذیل آنرا امضاء و تاریخ ۱۳۲۰ گذارده است از او شعری ندیده‌ام:

برلای عدم علی فرود الا الله	شد ظاهر و خواند بر جهان بسم الله
بر صفحهٔ روزگار زد ابجد نقش	لاحول و لا قوة الا بالله

صفا

نامش ملا محمد باقر پدرش ملا هدایت حسین نائینی؛ در تذکره نصرآبادی مینویسد: «در حداثت سن از جمیع علوم بهره ور و زنگ تعلق را از مرآت خاطر سترده صفات او بیانی نیست - از جمله تألیفات او رساله مسمی بمفتاح الافق در اصول خمسه دین مبین مدلل بدلیل عقلیه و نقلیه است و دیگر رسائل هم تألیف نموده...»

این اشعار از اوست:

بسم الله الرحمن الرحیم	هست عصای ره امید و بیم
این چه عصائی است که در دست ما	آید از او کار دل و چشم را
ای همه معدوم و تو اصل وجود	وی همه محتاج و توئی عین جود
در ره جنبش پنج و چهار	گرم زبان ابلق لیل و نهار
چون قلمت مد زمان میکشید	نقطه خورشید و مه آمد پدید

غزل

شب دوری بسان شمع تا وقت سحر جوشم	ز خوناب دل مجروح و از سوز جگر جوشم
ز بس سوراخ سوراخ است تن از ناوک یارش	گهی از سر گهی از سینه گه از چشم تر جوشم

ندارم باک اگر صد بار برداری سرم از تن | بیاد لعل شیرینت ز سر چون نیشکر جوشم

تویی از سرکشیها شعله من چون آب از خجلت | ز تندی چون فروزانتر شوی من بیشتر جوشم

صفا

میرزا عباس خان تقائی (صفاء السلطنه) فرزند مرحوم میرزا علیخان مشتاق که شرح حال و مقالش خواهد آمد. آن مرحوم در وزارت عدلیه (دادگستری) شاغل و در سال ۱۳۵۸ قمری پس از ۱۱۵ سال عمر درگذشت. توضیح اینکه او در دوره سلطنت مظفرالدین شاه نیز در وزارت خارجه منشی و فاضل و خوشخط بوده. این قصیده را در سال وبائی سروده:

تا لکی خائف ز آسیب وبا بایست بود | دست دل بر دامن آل عبا بایست بود

چون بقا جستن باقلیم فنا باشد خطا | لاجرم در فکر اقلیم بقا بایست بود

عزت و دولت چو در عالم نپاید لاجرم | در خیال دولت بی انتها بایست بود

من بچشم تر بسر راه بجائی دیده ام | زانطرف رو گر ترا حاجت روا بایست بود

خاکپای مصطفی بایست کحل دیده کرد | ملتجی بر شافع روز جزا بایست بود

در عزای شاه مظلومان حسین تشنه کام | روز و شب مستغرق بحر بکا بایست بود

چشم و دل باید ز اشک خون دل کردن غریق | سوگوار پادشاه مجتبی بایست بود

از بلیات جهان هر کس که میخواهد امان | ملتجی بر حضرت زین العبا بایست بود

مقتدی باقر علم نبیین هر که گشت | امت ختم رسل را مقتدا بایست بود

هر که میخواهد نجات از صدق بباید جست و بس | جعفر صادق مراد و ملتجی بایست بود

از در موسی کاظم هیچکس خائب نرفت | از دل و جان بر در آن شه گدا بایست بود
پادشاهی گر ترا اندر دو عالم آرزوست | بندهٔ سلطان علی موسی الرضا بایست بود
باب حاجت قبلهٔ هفتم امام هشتم آنک | خاک پایش کحل چشم اولیا بایست بود
اتقیا را از غم دنیا و عقبی باک نیست | تا تقی سرخیل خیل اتقیا بایست بود
ای علی ابن محمد ای نقی ابن التقی | کز عطایت بهره ور هر ماسوا بایست بود
دستگیر ما چو میباشد امام عسکری | عسکر اعدای ما بیدست و پا بایست بود
با عنایات امام عصر ما را باک نیست | گر جهان مستغرق بحر بلا بایست بود
از طفیل هستی این چارده معصوم پاک | ساکن و جنبنده این ارض و سما بایست بود
ره چنین است ای برادر کت نمودم بی‌نهان | در ره حق خالی از ریب و ریا بایست بود
خدمت مردان صاحبدل بدل بایست کرد | محو بیچارگان چون اولیا بایست بود
وانکه چون عباس کار خود بیزدان واگذاشت | فارغ از اندیشه و چون و چرا بایست بود

(چند بیت از یک قصیده) در مدح میرزا ابوالفضل طالقانی

الا ای روح پاک ای عشق کامل که بر ما فیض لطف تست شامل | ابوالفضل ای تو دریای فضایل که نامت ز آسمان گردیده نازل
توئی عنقای قاف قدس و داری | فراز آسمان عشق منزل
تو جان جان و ماکیسر همه جسم | تو روح روح و ماکیسر هیاکل
بجان جان ما داری تو مأوا | بروح روح ما داری تو منزل
توئی از اولیای پاک یزدان | که در دهرت نبینه کس مماثل
اگر هفت آسمان از هم بپاشد | نگردد نور خورشید تو آفل

صحبت

مرحوم حاج میرزا عبدالرحیم شیخ الاسلام (نظرعلی شاه) شرح حالش بتفصیل در کتابهای: ریاض العارفین - بستان السیاحه - انساب خاندانهای نائین آمده و این ابیات در مثنوی از اوست:

باز دلم عاشق و دیوانه شد | محو رخ ساقی و پیمانه شد
باز دلم شاه دیگر گرفت | مست شد و عاشقی از سر گرفت
مرغ دلم طایر عرش آشیان | گرد هوای چمن لامکان
چون سخن دلکش رامین بویس | چون نفحات یمنی از اویس
نورفشان همچو کف موسوی | روح فزا همچو دم عیسوی
بوی خدا از یمنم میرسد | نفخ اویس از قرنم میرسد
طوس حریم حرم کبریاست | مدفن پاک شه پاکان رضاست
کعبه اگر خانهٔ آب و گل است | طوس رضا کعبه اهل دل است
کعبه بود سجده گه خاکیان | طوس بود قبلهٔ افلاکیان
مهبط انوار الهی است طوس | جلوه گه حضرت شاهی است طوس
قبهٔ او سر زده از ساق عرش | سدهٔ آن قبه بود طاق عرش

صفی نیا

میرزا محمدعلی صفی نیا از سادات نقیبی نائین و از اعضاء عالیرتبه ثبت اسناد بود که اکنون بازنشسته است. وی دارای خط و سواد خوب و دارای طبع شعر است. این منظومه از اوست:

زادی باخود نداشت خردرد | روزی دو گرسنه زیست میکرد
بیچاره شد و بماند در جای | در دشت شکست از خری پای
دلکش چمنی بخواب خوش دید | باحال خوشی در آن چرا دید
بطاقت گشت و برد خوابش | چون گرسنگی ربود تابش
هم آب روان بطرز دلخواه - | هم بوتهٔ سبز و هم جو و کاه
از خوردنی آنچه طبع میخواست | انباشته بود بی کم و کاست
آزادگی تمام هستش - | نه پای شکسته و نه دستش
نه بار بپشتش و نه راکب | سالار نه بر سرش نه صاحب

میکرد بحالت جوانی   آسوده و خوب زندگانی
از خواب گران چو گشت بیدار   دید آنچه که دید نیست در کار
صحرای خشک هر طرف دید   نه کاه و نه یونجه و علف دید
گرسنه سگی نشسته بر مهد   اندر پی خوردنش بصد جهد
این حال چو دید آن خر لنگ   خندید بحبخت خویش دلتنگ
رو کرد بسگ که ای جهان پوی   از بهر چه آمده ای بانسوی؟
گفت ای خر ناتوان بدبخت   در کام اجل زبون شده سخت
در پنجهٔ مرگ چون اسیری   دارم سر آن که چون بمیری
من یک شکم از غذا در آرم -   شکرانهٔ نعمتی گذارم
خر گفت بیا و بشنو این حرف   بیهوده مساز وقت خود صرف
دی موبدی آگه از همه کار -   کرد از اجل خودم خبردار
گر خواهی مردنم بدانی -   تا جمعه شب است زندگانی
این چند صباح بادم مرد   زین بیش نمیتوانیم خورد
رو از پی کار خود دگر جای   هم از پس مرگ بر دمن آی
سگ گفت که ای شده از غیب   روزی حلال بی شک و ریب
تا شنبه مرا نه هیچ کارست   جز مردن تو نه انتظارست
هیهات که چون تو ناتوانی   آید بسراغ میهمانی
اینک بامید مردن تو   تا ساعت جان سپردن تو
بالای سرت بهر شب و روز   بنشینم چون طبیب دلسوز
بهر تو مریض بی پرستار   من بهترم از طبیب بیدار

طایر

میرزا حسنعلی خان فرزند میرزا محمد علی خان وزیر شاهزاده احتشام الدوله (خانلر میرزا) آن مرحوم در سال ۱۲۶۷ قمری متولد و سال فوتش را کتاب انساب خاندانهای نائین ۱۳۳۰ نوشته لکن ماده تاریخی که مرحوم میرزا محمد حسین طباطبائی ولد مرحوم میرزا ابوطالب که خود از فضلا و خوشنویسان بنام نائین بود برایش سروده اینست :

چراغ طایر فضل و هنر چو شد خاموش   نهاد داغ به دل مرمرا ز غم ناگاه
بریع گشت محرم بهار گشت خزان   لباس عیدی ماتم شد از قضای آله

شدم بحر تفکر بحسرت و اندوه | که تا بیابم تاریخ با دلی پر آه
نهاد هاتف یک (دم) برون و گفت بگو | (صفیر بر زده طایر بجنت الماواه)

که با این حساب ۱۳۱۳ = ۴۴ - ۱۳۵۷ میشود و معلوم نیست سبب اختلاف چیست ؟

در هر حال مرحوم طایر انواع خط را خوب مینوشته مخصوصاً خط نستعلیق او حتی در زمان حیاتش خرید و فروش میشده و اکنون اگر بدست آید خیلی ارزنده است . اشعارش اکثراً در مراثی بوده که هنوز هم بعضی از روضه خوانهای نائین بر منابر میخوانند و اینک نمونهٔ اشعارش :

غزل

هرگز از زلف مسلسل گرهی وا نکنی | تا از آن سلسله صد سلسله رسوا نکنی
نزنی شانه بر آن زلف معنبر صنما | تا در و دشت پر از عنبر سارا نکنی
باغ همچون پر طاووس شد از نقش و نگار | از چه ای کبک دری باده بمینا نکنی
بوستان جنت فردوس شد از باد صبا | حور عینی تو چرا قصد تماشا نکنی

غزل

گفتم این پنجه خضاب از دل خونین من است | گفت با خنده که عاشق کشی آئین من است
سیر گلزار چه حاجت اگر آید ز درم | آنکه زلف و رخ او سنبل و نسرین من است
بسکه ریزد شب هجر تو ز چشمم کوکب | رشک افلاک زمین ز اشک چو پروین من است
چو کنی عزم شکار ای بت صیدافکن شوخ | من چو گنجشک و سر زلف تو شاهین من است

خواندم کافر اگر زاهد خودبین چه عجب   زانکه عشق رخ زیبا پسران دین من است
شبی از باد صبا خواهش عنبر کردم   زلفش آواز برآورد که در چین من است

غزل

چنان عشقت شراری زد بجانم   که چون پروانه مشهور جهانم
بیاد شکرین لعلت نواهاست   چو نی در بند بند استخوانم

شدستی اگر مجنون بعهدی   بیا بنگر که در عهدت من آنم
تو شوخ ار همی ای جان شیرین   من اندر عشق فرهاد زمانم

نخواند داستان قیس زین پس   هر آنکس بشنود یک داستانم
بوصف طرۀ عنبر فشانت   ز مشکین کلک خود عنبر فشانم

قدم شد چون کمان تا چرخ گردون   جدا افکند از آن ابرو کمانم
خدا را حال مهجوران بجویید   که من گم گشته ای زان کاروانم

نه از منزل خبر نه ساربانان   نه از بانگ جرس بر ره نشانم
منم آن طایر گم کرده منزل   که گردون ساخت ویران آشیانم

از اوست

دل بستۀ آن کمند مشکین   جان خستۀ آن دو چشم شهلاست
پاکست مصوری که دستش   آن صورت دلستان بیاراست

هر کس نگرد قد تو گوید   حیران که بلاست یا بالاست
تو خفته و ابروان خونریز   در ملک دلم بکار یغماست

افسوس که شاه را خبر نیست   در غارتیان شهر غوغاست

طاهر

تاریخ نائین میگوید: «طاهر از اهل نائین و ظاهراً از متأخرین - یک شعرش اینست:»

آسوده خاطران چمن را چه آگهی   از ناله ای که مرغ گرفتار میکند

نگارنده در نظر ندارم در کجا این ابیات را بنام او دیده ام:

فسون نرگست رنگ از رخ جادو بگردانم نگاه گرمت از آتش دل هندو بگرداند

حیا مهر خموشی بر دهان گفتگو دارد وگرنه حرفها دارم که رنگ از رو بگردانم

عافیت پیش اسیران بلا ننشیند هر که از جان نشود سیر به ما ننشیند

از در دل چو در آید نگرد در چپ و راست تا بجائی که نشسته است وفا ننشیند

خدایا مطرب دیگر بمیخواران کرامت کن که ساز کفر و دین را هر دو بی آهنگ می بینم

جنبش مژگان بود نقص حیا در کیش عشق گفتگوی دیده را فریاد میدانیم ما

آنکه دی منکر شمشیر نگه بود امروز بر سر راه محبت بدو نیم افتادست

دمی پیاله خون جگر ز کف ننهد چو چشم خویش ندیدیم باده پیمائی

طاهری

تاریخ نائین نقل میکند: «ملا طاهری نائینی خوش طبع و لطیف خیال بود اما بسبب شوخی آلوده هوا و هوس بود چنانکه مسموع شده به یکی از خانه زادهای شاه عباس ماضی تعشقی بهم رسانیده او را بحجره برد. این معنی بسمع مبارک شاه رسید او را طلب داشت هنگامیکه کنار بخاری نشسته بود بعد از پرسش و جوابهای نامسموع انگشتی سرخ شده برداشت. فرمود چون او را بوسیده خواهی بود بتلافی آنرا ببوس و انگشت بر لب و دهان او گذارده سوخت و باین ترتیب اعضای او را سوخت. بالتماس یکی از خواص او را بخشید و غزلی که مطلعش این است در این باب گفته»

آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد کاش میآمد و از دور تماشا میکرد

تا اینجا نقل از تاریخ نائین بود و اینک چند بیت دیگر از همان غزل:

این همان آتش عشق است که مصحف میسوخت | شیخ صنعان چو نظر بر رخ ترسا میکرد

کوه و صحرا ز مجنون نماند فرقی | هر کجا بود نظر بر رخ لیلا میکرد

بسکه دلتنگ شدم خانه صیاد خراب | کاش روی قفسم جانب صحرا میکرد

خوشتر از گریهٔ یعقوب بر اهل صفا | نالهٔ نیم شبانی که زلیخا میکرد

(واز اوست)

همچو جان در قالب گبر و مسلمان رفته ام | تیغ بر خود میزند هر کس که با ما دشمن است

تا در دلم هوای رخت جا گرفته است | جانم هوای عالم بالا گرفته است

چون شد دلم ز غصه که آن غنچه ام ندید | باد گران شکفته و با ما گرفته است

(رباعی)

مشو جب شعلهٔ فنا رخت من است | خاکستر گلخن بلا تخت من است

بر عارض روز روشنی از رخ تست | بر چهرهٔ شب سیاهی از بخت من است

طرب

نامش میرزا جعفر پدرش میرزا محمد حسین از بقائیان نائین؛ دیوان بیگی در حدیقة الشعرا مینویسد از اجداد آل مظفر - پدر و اقربایش همه با کمال و منشی بوده - وی وزیر و منشی شاهزاده - محمد ولی میرزا در نظم و نثر عربی و ترکی و فارسی مهارت داشته و ابیات ذیل را از او نقل کرده است:

اکنون جفای غیر کشم از برای یار | تا غیرتش چگونه کشد انتقام ما
گر گفت عیب سحر حلال طرب چه باک | زاهد که گشت منکر آب حرام ما

نگارنده گوید: میرزای طرب در زمان فتحعلیشاه میزیسته - دیوانش خزینهٔ طرب نام دارد و از اوست:

در لغز قلم

بگو چیست آن عاشق زار لاغر | سرشکش روان دایم از دیدهٔ تر
گهی همچو سیمین بران مخطط - | ز خط گرد رویش عیان مشک اذفر
دگرگاه چون منظر ساده رویان | تراشنده تیغش کند صاف منظر
به طفلی تماشش در آجام شیران | به پیری سرایش مکانی محقر
چو ماهش مکان است گاهی بگردون | چو ماهیش جایگه به بحر مدور
گهی هست از آب چون رود عمران | گهی جای بر تخت همچون سکندر
سخن چین و نمام و ساعی و واشی | فسون ساز و غماز راز و فسونگر
خطش چون خط نوخطان ختائی | قدش چون قد سروقدان کشمر
اگر نیست مرناقص صافی ضمیری | چرا هست آگاه از سر مضمر
عجب آنکه هم ناقص است و هم اجوف | عجب تر که هم ابکم و هم سخنور
گهی هست در پویه و گاه ساکن | گهی هست آسوده و گاه مضطر
سخنگوی چون عاقلان سخندان | هنرپیشه چون کاملان هنرور

(و از اوست)

چه روییست اینکه من در هر زمانش یک نظر بینم — هنوزم چشم آن باشد که یک بار دگر بینم

فغان و ناله ام بر رحم ترکرد آن جفاجو را — غلط بود اینکه گفتم ناله بیحاصلی دارم

سر خاک شد براهت و خواهم که بعد از این — در گوشه ای نشینم و خاکی بسر کنم

این اشعار مرصع را در جنگ حی از محترمین نائین دیده ام و چون هیچیک از شعرای نائین بجز مرحوم طرب بزبان ترکی و عربی و فارسی هر سه تسلط نداشته اند تصور میکنم آنرا مرحوم طرب گفته باشد لذا آنرا ذیلاً مینگارم:

لی شادن اصبی الحشا بالسحر من چشمانه — اصمی الفؤاد و صادنی بالتیر من مژگانه

لی ترک اتی ذاته من حسن آهوی الحمی — قد صرت صبا هائما من قد سرو روانه

شوخ ندیب حشاشه الدلها برقه تازه — تاکی اقاسی هجره فریاد من هجرانه

دیوانه گشتم عندما شاهدت ماه جمانه — ارخی سلاسل زلفه المشکی علی اعکانه

فی الروز واللیل البهم اذا ذکرت صدوده — اجری علیه الاشک حتی ان اذوب بشانه

اشتاق تلک الغمزه ها اذا دبت من چشمه — یرمی الفؤاد بالسهم من ابروان کمانه

مردم ربیع لحاظه لما به تحوی وبا — کالبدر یسبی للعقول بقده و میانه

اصبحت قربا ناله لما بدا فی حسله — کالارغوان یفوح منه المسک فی دامانه

ترک اذا نادیته من عاشقم سن رحم کن — خندید منی معجبا و اجابنی بزبانه

سن صبر دن گیتی اولر بوراه مشکل گیمه سن — بو عشق در محنت اولر ما انت من مردانه

حار الحجال و بعرق العشاق من دریا الهوی | دلدار من یاغی شده بیداد من طغیانه
قسماً بخوبی خویه و بحسن روشن رویه | و بحمرة اللهبا اذا تفتر من دندانه
و بما اقاسی من حریق العشق مع فرط الجوی | و بخوشی وصال بلته آرزو من احسانه
انی مقیم لم احل عن راه حب جمانه | تا روز محشر دائماً قسماً به وجدانه
ان لم تزل ذوالدرد عن قلب الیتیم فی الهوی | و بو اصل النصب الذی فی اسره و رهانه
فلا تربن علیه تا معلوم هر کس میشود | واقول هذا جان من قد زاد فی هجرانه

طباطبائی

میرزا محمّد حسین فرزند مرحوم میرزا ابوطالب؛ مردی فاضل و در چند هنر از قبیل: شاعری - مذهب - عکاسی - تلگراف دارای مقامی بلند بود خاصه در نوشتن خط نسخ و رقاع اهل فن او را کمتر از نی ریزی معروف ندانسته اند. تاریخ فوتش را مرحوم عشرت برادرش چنین گفته:

در شب یکشنبه از غرّه ماه رجب | حسین بوطالب آن سیّد ذو المفخره
یافت چو از این جهان بقرب حق انتقال | عارف و عامی گریست بسوک او بحسره
از پی تاریخ آن خامه گرفتم بدست | سروش گفتم بگوش (جزایه مغفره) ۱۳۴۲ قمری

از اشعار آن مرحوم جز یک قصیده عربی بدست نیاوردم که چون مفصّل و درک معانی آن فقط برای عربی دانها مقدور است چند بیت از مطلع آن نگاشته میشود:

بُشری فقد لاحَ نور المجد والاَدب | مِن باقر الفضل والانوار فی الحجب

من افق طهران نحو الاصفهان بدا	کالنیّر الاعظم الکشّاف للشهب
ابدا اسنا قمر من نور طلعته	وکاد ان یرقص المفلوج من طرب
وفی شمائله الضدان قد جمعا	لیل و صبح و ذا من اعجب العجب
بحر الفضائل بل بحر الفواضل من	لقاه فی شرف من انجب النجب

طبیب

نامش میرزا عبد العلی؛ پدرش میرزا ابو الحسن از سادات نائین. جز این بیت شعری از او نشنیده ام:

از بس که سیاهی و درازی و خنک	سید تو به شب های زمستان مانی

طوبی

نامش میرزا سید محمد خان ابن حاج میرزا حسین خان حسرت که ترجمه اش گذشت؛ وی بدواً حاکم نائین و بعداً سمت منشگری ظل السلطان را داشته. اشعار فارسی و عربی زیادی گفته. دیوان بیگی در حدیقة الشعراء فوتش را در سن ۴۶ سالگی بسال ۱۲۸۴ نوشته لیکن مرحوم میرزا حسنعلی ابن طایر تاریخ فوتش را گفته: (جای طوبی بهشت یزدان است) که ۱۲۸۱ میشود و چون آنده خویشاوندی نزدیک داشته اند باید تاریخ اخیر صحیح باشد. و از اوست:

غزل

یارب ز چه این قوم که زیبا پسر انند	یاقوت لب و سرو قد و سیمبر انند
غلمان بهشتند ی یا خیل پریزاد	یا روشنی دیده صاحبنظر انند

مشکین خط شان گوئی گرد لب شیرین | مورند که بر گرد شکر بی سر و پا اند

وآن زلف بر آن چهره تابنده چو هندو | خورشید پرستند بخود بر نگرانند

چشمان سیه شان چو دو آهو که شب و روز | بر سبزه خط و گل رخسار چرانند

خط شام و دهن زمزم و رخ بیت و حجر خال | از حاجی دل قافله همسفرانند

در پرده غم عشق نهفتن نتوانم | کاین پرده نشینان همگی پرده درانند

خود عجب ار پای ز سر می نشناسم | کارباب محبت همه بی پا و سرانند

طوبی ز خط و خال نکویان چه سرائی | رو باش بر آن کار که یک شهر بر آنند

غزل

بازم اسیر بسته سلسله موی دوست | مرغ دلم شد اسیر در خم گیسوی دوست

دین و دلی را که بود حاصل عمر دراز | برد بیک ساحری نرگس جادوی دوست

دوخت دلم را بتیر کرد قدم را کمان | ناوک مژگان یار گوشه ابروی دوست

من نتوانم گشود پنجه به نیروی یار | تا چه کند با دلم قوت بازوی دوست

جان بسپارم بشوق در ره باد صبا | گر برساند بمن نکهتی از بوی دوست

غزل

بت من چهره چون گل رخ چون ضیمران دارد | بر ضیمران گوئی شکفته ارغوان دارد

چه حاجت مرا با باغ و بستان کان شکفته گل | قدی چون نارون دارد لبی چون ناردان دارد

نمک دهان بیاری نست شکوی مرا زین پس | که زلف مشکبیزش طعنه ها بر مشک دهان داد
چو بیند روی من خندان شود چون سرخ گل آزر | رخم چون زعفران زرد است و طبع زعفران داد
ز عنبر دور دارد هر کسی سوزنده آتش را | خلاف او که بر عنبر ز آتش سایبان داد

رباعیات

مقصد اگر او بود چه بغداد و چه بلخ
ور باده از او رسد چه شیرین و چه تلخ
منظور اگر ابروی دلدار بود
مه خواه به غره باشد و خواه بسلخ

شاهنشه لامکان مکین نجف است
افلاک غباری از زمین نجف است
انوار قدم در آستین نجف است
دریای کرم در آستین نجف است

ای مهر تو نمک بر دریچه دل
وی عکس رخ تو نقش آئینه دل
عشق تو اگر نه گنج و دل ویرانش
پنهان ز چه کرده ای بگنجینه دل

طوبی

نامش میرزا عبد الوهاب خان لقبش شجاع السلطان؛ پدرش میرزا علامحسین خان از حوانین نائین - او چندی رئیس نظمیه یزد و گاهی در شهرهای کوچک حاکم بود و در سال ۱۳۱۴ شمسی مرحوم شده و از او است:

غزل

دو شام تیره که آن گیسوان یار من است | هزار حلقه و در حلقه ای دو صد شکن است
دو فتنه است که از بابل آمدست برون | و یا نبیره عفریت و دخت اهرمن است

نگار من چو زنی شانه بر دو زلف سیاه — فتاد چیزی اگر روی خاک جان من است

بگیرش از سر خاک و فکن بحلقهٔ زلف — که این غریب در این شهر عاشقش وطن است

حکایت من و عشق تو خسرو و خوبان — همان حکایت شیرین و شخص کوهکن است

دلم چو گوی معلق در آن خم چوگان — مدام لرزان از بیم آن چه ذقن است

حدیث طرهٔ یاری بیان کند طوبی — و یا که قافله چین روان سوی ختن است

غزل

کنون چون زلف یارم کار و بار است — سیه چون طرهٔ او روزگار است

ز خون دل که اندر دیده آید — روان از هر دو چشمم جویبار است

نگاری خانگی شوخی غزلخوان — که از شیرین و لیلی یادگار است

مرا فرهادسان بیچاره کرده — چو مجنونم بدل صد نیش خار است

ز رشک جعد او سنبل بخواب است — ز چشم مست او نرگس خمار است

الا ای غنچهٔ باغ لطافت — چرا این عندلیبت خوار و زار است

گرفتم عاشق زار و جگرخون — ترا مانند طوبی یادگار است

ولی در دستگاه شهریاری — غلام آنکشش باری بکار است

عامی

میرزا حسین خان ساوه فرزند مرحوم میرزا موسی از محترمین نائین ؛ وی از افسران ذخیرهٔ ارتش بود و در سال ۱۳۴۷ شمسی در اصفهان مرحوم شد - از اوست :

کاش این مغبچگان را کله از سر نبود — یا دل بردر آن زلف چو زنجیر نبود

چشم فتان تو خونریزتر از جلاد است — کاش نوک مژه ات تیزتر از تیر نبود

خواستم از سر زلفین تو برگیرم دل — ره دراز است و مرا قوت شبگیر نبود

واعظ شهر کند منعم و مفتی تکفیر | باده نوشیدن من قابل تکفیر نبود
عامیا چند کنی شکوه ز بیرحمی یار | حکم تقدیر چنین بود ز تدبیر نبود

این ابیات را موقع اخترین سفر احمد شاه بخارج از کشور سروده :

زبان من بدهان گرچه پاسبان سر است | ولیک حرف حقی گر نگفت بی ثمر است
زبان سرخ سر سبز می دهد برباد | بگویم آنچه مرا در ضمیر مستتر است
بقرن بیستم و شاه و زور کی بار | مگر که ملت ایران هنوز کور و کر است
بروی تخت کیانی جلوس کرد و بگفت | که این ودیعه ز شاهنشهان نامور است
کند محاکمه حاکم بدون استنطاق | مگر که عدلیه در ملک چوب پشت در است

عبرت

میرزا محمد علی مصاحبی فرزند مرحوم میرزا عبد الخالق از اعقاب امیر حسینا (مصاحب) است : وی دارای شرافت و علو طبع و همین برای نشان دادن مقام انسانیش کافی است که با وجود بسا امکانات با اجرت کتابت بسختی امرار معاش و بهیچ مقامی سرفرود نیاورده است . شاعر محقق دانشور آقای احمد گلچین معانی تاریخ وفاتش را که بر سنگ قبرش منقور است چنین گفته :

ای جوانان که شکر گفتارید | از خموشان جهان یاد آرید | چو رسید بدین تربت پاک | قدم آهسته گذارید بخاک
عبرت استاد سخن شیخ شهیر | آن سراینده بی مثل و نظیر | اینک آرامگه اینجا دارد | دست کوتاه ز دنیا دارد
چه توان کرد سرانجام این است | حاصل گردش ایام این است

شیوه آزادگی و درویشی | پیشه اش نیکی و خیراندیشی | برتر اندیشه اش از چرخ کبود | یاد آرید از این خفته که بود

زنده آثار اساتید از اوست | شعر را هستی جاوید از اوست | کرد عمری بکتابت گذران | بجهان بر روش رنجبران

(مرد عبرت و علیه الرحمه) | نوزده روز چو رفت از دی مه | خرقه برکند و بحق واصل شد | در سکونش چو یقین حاصل شد

۱۳۲۱

چون دیوان آن مرحوم در مدتی کم دو مرتبه بطبع رسیده و مراجعه بدان برای طالبان میسور است. بدین مختصر که در معنی مفصل است از اشعارش بسنده میشود:

چون نور که از مهر جدا هست و جدا نیست | عالم همه آیات خدا هست و خدا نیست

ما پرتو حقیم و نه اوئیم و هم اوئیم | چون نور که از مهر جدا هست و جدا نیست

هر جا نگری جلوه گه شاهد غیبی است | او را نتوان گفت کجا هست و کجا نیست

در آینه بیند اگر صورت خود را | آن صورت آینه شما هست و شما نیست

این هستی هست نما را به حقیقت | از دیده ما و تو بقا هست و بقا نیست

جان فلکی را چو رهید از تن خاکی | گویند گروهی که فنا هست و فنا نیست

هر حکم که او خواست براند به سر ما | ما را گر از آن حکم رضا هست و رضا نیست

از جانب ما شکوه و جور از قبل دوست | گر زانکه ببینیم خطا هست و خطا نیست

کو جرأت گفتن که عطا و کرم او | بر دشمن و بر دوست چرا هست و چرا نیست

درویش که در کشور فقر است شهنشاه | پیش نظر خلق گدا هست و گدا نیست

بی‌مهری و لطف از طرف یار به عبرت | از چیست ندانم که روا هست و روا نیست

[illegible]

عشرت

میرزا سید محمد خان مجتهدی فرزند مرحوم میرزا ابو طالب از سادات محترم و شریف تا این افراد خاندانش همه دارای فضائل و احسن خصائل بودند- آن مرحوم از کارمندان عالیرتبه وزارت پست و تلگراف بود و مجموع اشعارش را قریب چهار هزار بیت نزد فرزند ارشدش دیده ام.

فوتش در سال ۱۳۲۲ شمسی اتفاق افتاد و در آن موقع نگارنده ماده تاریخش را چنین گفته ام:

چو عشرت بفردوس اعلی شتافت مرا دل غمین گشت و خاطر فسرد
بعالم نکونامی از وی بماند ز اعمال نیکی که با خویش برد

چو پرسیدم از طبع تاریخ آن بگفتا بگو (آه عشرت بمرد) ۱۳۲۲

اینک چند بند از یک مسمط و چند غزل و رباعی از آن مرحوم نقل میشود:

مسمط

امسال هژیر آمد و فرخنده و بهروز نوروز که عیدی بود از پی هر روز
گر شادی اضحی را انجم زده دیروز شاید بغدیر اندر خم خم زنم امروز
زان باده که از سر برد نخوت پندار

الحمد لله که زمستان سپری شد پیرامن گل پر ز بنفشه طری شد
هر بوته خشکیده چو گلبرگ طری شد زانگه که آمد شد کبکان دری شد
هر برکه و سنگ آب بهر دره و کهسار

سرتاسر باغ از گل سوری است مورد آموده بهر شاخ دو صد لؤلؤ و زمرد

وانان همگی یک بدگر گشته معقد — یا رشته ای از شاخهٔ مرجان و ز بسد

یا طوطیکان نقل گرفته بمنقار

از لاله نعمان در و دشت چو مینو — آهو برگان در پی مادر بتکاپو

اندر طیرانند بهر کوی و بهر سو — قرقاول و دراج و سیه سینه و تیهو

گنجشک و پرستو کرک و هوژ و سار

وقت است که در طرف چمن خیمه زند گل — قمری بنشاط آید و بلبل بتغزل

گیرد ز کف ساقی گلبن قدح مل — با وجد و طرب شور و شغف نغمه و غلغل

گاهی بنوا آید و گه شور و گه افشار

تندیس شکوفه است بر آب چو سیماب — یا عکس خود افکنده مه چارده در آب

یا زورقی از سیم سپید است تبالاب — یا نور حقیقت بود و پرتو فرتاب

در سینهٔ پر نور نبی احمد مختار

و از اوست

تا کی در ملک ری باید دلا محنت کشیدن — خون دل را جای می از ساغر دوران چشیدن

من مگر حمال اندوهم و یا عرابهٔ غم — از چه این بار گران باید بدوش جان کشیدن

اندر این محبس چو مرغ در قفس تا چند باید — ساختن با دانه و با آب و خاموشی گزیدن

چند گاهم با نشیدی خوشتر از بلبل بباید — نغمه های خارکن از هر کس و ناکس شنیدن

تا کی همی بایدم سرگشته مانند بهائم | اندر این وادی بی مقصود مجهولی دویدن
یاد باید گیرم از سرو سهی آزادگی را | وز علو طبع از دیوارها سر برکشیدن
عشرتا گر صد زبان باشد ترا مانند سوسن | چون قلم باید نهی دل عاقبت بر سر بریدن

غزل

ما آن طیور لانه بصیاد داده ایم | بر کندگان دل بهلاکت نهاده ایم
مجنون صفت بکوه و بیابان دویده ایم | رسوای عام و طشت ز بام اوفتاده ایم
در وادی طلب ز دو لب از شکوه بسته ایم | و آنگه بجهد بازوی همت گشاده ایم
با هر کسی بمهر و محبت نشسته ایم | تا آخرین نفس بوفا ایستاده ایم
در بارگاه فقر ز فرط علو طبع | پا بر سر سریر مناعت نهاده ایم
در شارع حیات ز نا ایمنی عمر | بی توشه و پر آبله پا و پیاده ایم
عشرت بس است این شرف و آبروی ما | کز رنج مرده ایم و نکو نام زاده ایم

غزل

آزاده مردمی که کنند سرای خویش | از آب اشک و از مژه جاروب جای خویش
پیوسته با دو نان جوینی که هستشان | خوان با دو کاسه خون بنهند از برای خویش
خون جگر خورند و ز فرط غنای طبع | بیرون ز حد خود نگذارند پای خویش
وز هر چه پوشش است بجز دو سه گلیم | نگزیده اند رخت مگر بوریای خویش

روشن ضمیر و پاک سرشتند و گوشه گیر — زان کرده اند مردمشان رهنمای خویش

عزت نگر که با همه بی پایی و سری — بگرفته اند جا بسر از کبر پای خویش

آزادگی ز مرد ملک دیده یاد گیر — عشرت اگر تو نیک شناسی بهای خویش

رباعی

من بنده آنکه زیر این چرخ کبود — یکسان بر همتش بود بود و نبود

هرگز ننشیندش غباری بر دل — از روزن مطبخش نخیزد گر دود

رباعی

در ملک نه عزم ترکتازی دارم — نه فکر مقام و سرفرازی دارم

من از تو و از آنکه به او بسپاری — در بیت رفیق بی نیازی دارم

عریان

نامش میرزا جعفر پسر میرزا صفی از سادات نائین؛ وی از اوتاد اهل تصوف و مرده زیادی داشته. مدفنش در شیراز زیارتگاه صوفیه است. از اشعارش جز این بیت در دسترس نگارنده نیست:

زیبا صنما عشق تو از دین بریم کرد — فارغ ز غم شیخ و بالاسریم کرد

عشرت

نامش میرزا ابوالحسن از سادات نائین، از احوالش اطلاع بیشتر و از شعرش غیر از این دو بیت در دست نیست؛

مردمان گویند عشرت بی غم‌السی غزخوان - بلبل از عاشق بروی گل نباشد چون سراید؟
بسر زلف سیاه تو که از هجر رخت روز من همچو دو زلفین سیاه تو شب است

علوی

نامش میرزا ابوالحسن پدرش مرحوم میرزا محمد؛ آن مرحوم پدر بزرگ نگارندهٔ اوراق - دیوانی مرکب از چند هزار شعر عربی و فارسی داشته - چون مورد عنایت و ارادت مرحوم حاجی رکن الملک صدری اصفهانی بوده همه ساله چندی از طرف او باصفهان دعوت و در یکی از سفرها در اثر کهولت دیوانش از زیر بغلش افتاده و در بازار اصفهان مفقود گردیده و از او چند شعر که مرحوم پدرم در نظر داشت باقی مانده است.

این قطعه را در موقعی که تازه در ایران لباس تنگ (سنره و شلوار) مرسوم شده گفته است:

دوش یکی مطرب باهوش و هنگ نغمه سرا بود بنای و چنگ

کاین خم گردون نبود بر قرار بلکه بهر دوره کند تازه رنگ

گاه دهد رتبهٔ اهل کمال گاه کند پرورش روم و زنگ

لیک بدید آمده این روزگار فضل و هنر صنایع و فخر است ننگ

ماه وشانی همگان دلربا   باده خورانی همه مست و ملنگ   وز اثر صورت گلگونشان   هیچ بر آئینه گلگونه رنگ
یک دو سه پولک بقبا بر نهند   ... فراخ انگه و شلوار تنگ

ونیز این دو بیت از اوست:

زکبر مردم نائین قرین هامانند   ولی بخارج این بلده کیف انسانند
دوباره چون پس این بلده خراب آیند   همان جناب و همان حاجی و همان خانند

عمان

مرحوم میرزا مرتضی قلیخان متولی باشی اسبق آستان قدس رضوی و برادر مهتر مرحوم میرزا رضاخان نائینی (رضوان) است: آن مرحوم در دوره اول نماینده نائین و در دوره دوم در مجلس شورای ملی و کیل اصفهان بود- در سال ۱۳۱۴ شمسی فوت و در مقبره مخصوص واقع در صحن مطهر حضرت رضا ع مدفون گردید. و از اوست:

غزل

تو ای زلف دلبر ندانم چه بودی   خود از زنگ و زنگ از رخ مه ربودی
نه ماهی و بر طرف مه هاله استی   نه مهری و بر چهره مهر سودی
شنیدم بظلمت بود آب حیوان   تو بر گرد لب بر نقیضم فزودی
گه افتاده بر دوش از در مثالی   گهی حلقه بر صدغ کژ دم نمودی

غزل

کفر بند و بچهٔ زلف بتان دین من است | وندر اطوار جهان عاشقی آئین من است
وان خط سبز که بر لاله رخان بر زده سر | دود آهیست که اندر دل غمگین من است
سر تمکین بفکندم بر هش چون دیدم | پای تمکین نشستن از آن کو نه بتمکین من است
گفتمش شور تو ام تلخی هجران بفزود | گفت این شور هم از آن لب شیرین من است
گفتم از چیست زابروی تو چین ناید باز | گفت چون خار سر این طرهٔ پرچین من است
گفت عمان اگرم حال پریشان نیستی | همه دانند که این حاصل نائین من است

این دو بیت نیز از اوست

درخم آن زلف که هیچون کمند وز بر آن چهره که خورشیدوار یضطرب القلب و یهم المقر یحرق القلب و یبس القرار

در جزوه ای که بخط آن مرحوم که تقریباً ششصد بیت و نزد نگارنده موجود داست با عنوان: (لمحرره الخاطی عمان) اشعاری که معلوم میشود مربوط بدوران جوانی اوست و این رباعی دلیل آنست نگاشته:

رباعی

ای چرخ که شیوهٔ تو ناهموار ست | با هیچ کست سر وفا داری نیست
صد گونه غم و الم نهادی بدلم | با آنکه هنوز عمر من نامده بیست

غوغا

میرزا محمد خان تقاتی فرزند مرحوم میرزا عبدالحسین خان: وی فاضل و خوشخط و دارای طبع

عالی و از غرائب اینکه چون بعضی از دارای القاب: ... العلما ... ... راهجو

کرده بود که چندان فضلی نداشتند پس از فوتش مادر زنش روی این فکر که کینهٔ ارثی بین اعقاب او و کسانیکه آنانرا هجو کرده بود باقی نماند دیوان چندین هزار بیتی او را در آب شست! غرتر آنکه از این عمل نابجا درست نتیجهٔ معکوس عاید گردید! بایمعنی که چون طبایع عامه اشعار هجائی را بیشتر جذب میکند قسمت مهمی از هجویات او را در سینه حفظ و حتی نسل بعدی منتقل کرد! ولی از اشعار خوب و جدیش اثری نماند! لذا با چار مختصری از اشعار هجائی او نگاشته میشود:

بیتی از یک منظومه

معظم السلطنه ... نائین ما رفت خودش بر کنار ماند گهش یادگار

رباعی

بالله که ز دزد راهزن پست نبود یا پست نبود
گر حکم خدا بدزد جاری میشد در جملهٔ (نوگباد) یک دست نبود

مادهٔ تاریخ

از این جهان چو سفر کرد .... خانه خمیرم گرفت جای غم دهر گونیا به ضمیرم
برای مادهٔ تاریخ .... ملده نائین نوشت خامه غوغا (خری بمرد به ...)

وقف

کند وقف میرات و وقف ابن سبیل نکرده وقف کسی در جهان چو شیخ جلیل
نموده از (که بنجاهه) وقفش مهر سه بر مزار خود و سه دگر بر ابن سبیل

اقبال الدوله

اقبال سیه به اسطقس آمد و رفت | با قافله‌ای ز... و ... آمد و رفت
مالید گهی به ریش و افسوس نخورد | با ریش سفید همچو چس آمد و رفت

بیتی از یک منظومه

مهدیقلی عرق کش و خادم عرق فروش | ناظم پیاله پرکن و نواب باده نوش

شغالی شبانه از منزل حاجی میرزا صادق نامی که نابینا بوده مرغی میرباید. حاجی از صدای مرغ موقعیت مکانی شغال را تشخیص و با تفنگی که در خانه داشته آنرا میکشد و مرحوم غوغا میگوید:

حاجی که فرق می نکند برف از ذغال | بخت بلند بین که بشب میکشد شغال

غیرت

نامش میرزا جعفر از سادات موسوی نائین و متوفی سال ۱۲۱۵ هجری قمری - از اوست:

دل میرود بجائی و جان بجائی | از هم گسسته میگذرد کاروان ما
با صد هزار خون جگر آب میخوریم | کاین کوزه‌ها بود ز گل دوستان ما
بیرون نمیکنیم سر از رخنهٔ قفس | باشد یکی همیشه بهار و خزان ما

—

شنیده‌ام که غمم را کسی بجانان گفت | چگونه گفت غمی را که بازنتوان گفت
دلم ز کوتهی روز وصل آگه بود | که قصهٔ شب هجران بروز نتوان گفت

—

خواندی ز مهر سوی خود و راندی به کین مرا | بردی بر آسمان و زدی بر زمین مرا

افسوس که تا بوی گلی بود بگلشن — صیاد نیاد بخت به گلبن قفس ما
فراق صبر و سکون خواهد و یقین دارم — که من نه طاقت آن دارم و نه این دارم
من در قفس ز ذوق اسیری ترانه سنج — صیاد را گمان که گلستانم آرزوست
گلبنی تا بگلستان و گلی بر شاخ است — کاش صیاد مرا از قفس آزاد کند
گر گشادی طلبی از در میخانه طلب — آسمان بهر کسی کار گشائی نکند

و نیز این چند رباعی را در پشت جلد کتاب حافظی خطی بخط میرزا اسمعیل نام پسر مرحوم عبرت دیده ام و چون ممکن است در جای دیگر نباشد همه را مینگارم

رباعی

عبرت ز ازل ساکن میخانه شدیم — خوردیم شراب عشق و دیوانه شدیم
آن مشت گلیم ما که در دست قضا — گاهی خم باده گاه پیمانه شدیم

رباعی

می خور که قضا را نه تو دانی و نه من — طومار قدر را نه تو دانی و نه من
مگذار بنا خوشی رود عمر دراز — خوش باش که فردا نه تو مانی و نه من

رباعی

گرم است از آنعمر که بازار ترا
از آب حرام منت انکار بود — وز نان حرام نیست انکار ترا

رباعی

گر قصه کنم غم دل پر غم را / در آتش غم در افکنم عالم را

آن دم دم روز و اپسینم بادا / گر بیتو دمی ز دل بر آرم دم را

رباعی

اینست اگر رسم خدا خوانی ما / آیین صلاح و زهد پنهانی ما

کفار کلیسیا روا باشد اگر / صد طعنه زنند بر مسلمانی ما

رباعی

که خاک راه بودم همه را / یک چند بجان و دل ستودم همه را

گر دم ز خدا زنند باور نکنید / دیدم همه را و آزمودم همه را

رباعی

تا ساغر باده در کنار است مرا / تا ساقی سیم ساق یار است مرا

تا اختر جام می بود در گردش / با گردش اختران چه کار است مرا

رباعی

میجست دلم نشانی از روی ادب / از جنت و دوزخ و سپهر و کوکب

پس کرد معلم ز دانش تعلیم / کای بیخبر آنچه خواهی از خویش طلب

رباعی

در دائره وجود موجود یکیست ... نابود تمام عالم و بود یکیست
معشوقه چرا جدا ز عاشق دانند ... ای بی‌خبران شاهد و مشهود یکیست

رباعی

جائیکه بود مطرب و معشوق صبیح ... پیمانه‌کشی بزهد دارد ترجیح
هرچند که می آمده در شرع قبیح ... ساقی قدحی که الضرورات تبیح

فارغ

نامش ملا علی پدرش محمد رضا؛ از تعزیه خوانهای نائینی و باصطلاح تعزیه خوانی مخالف خوان بود و اکثر اُرل شمر را ایفا میکرد. با اینکه سوادی نداشت غالباً شعرهائی را که در تعزیه میخواند از خودش بود. کم کم در اثر استعداد ذاتی سواد خواندن و نوشتن پیدا کرد و گفته هایش را مینوشت وی با نگارنده آشنا و شعرهایش را برایم میخواند و در عالم خود ذوقی و حالی داشت و در سال ۱۳۲۴ یا ۱۳۲۵ شمسی درگذشت و از اوست:

غزل

خواهم که بکوی یار طرحی دگر انگیزم ... مال و دل و دین دادم جان و سر و تن بزنم
لبریز شده ساقی پیمانهٔ عمر من ... یکبار دگر در ده زان ساغر لبریزم
گر می‌کشیم میکش من از تو نه دلگیرم ... ور می‌زنیم میزن من با تو نه بستیزم
هر قدر کنم خدمت من پیش تو بی‌قدرم ... هرچند کشم جهت من پیش تو ناچیزم

نشانده رقیب را در خلوت خاص خود / من منتظر رخصت در گوشه دهلیزم

گفتم ز وصال تو کی کامروا گردم / گفتا که جوانم من با پیر نیامیزم

ای باد صبا با او از جانب فارغ گو / من با اجل هجران هر لحظه گلاویزم

کروات

شهری که فقط عزت آن در کروات است / آنجا ظلماتیست که بی آب حیات است

زین حل رسد البته بمقامات منیعه / عقل من از این مرحله بیهوده مات است

هر کس بگلو بست یکی کهنه پلاسی / هر جا که رود بهر وی اسباب نجات است

چون با کرواتست نشانند بصدرش / گر قلدر و باباشمل و لوتی و لات است

شهری که شناسند ز پالان خری را / جنگل بود آن شهر و مکان حشرات است

گر هست فرومایه و یا ناقص پایه / چون با کرواتست ز اعلی درجات است

ای اهل تجدد فکل از بهر تو علم است / در علم تو گر نیست عمل این چه صفات است

این دوره فرادست نه در فکر فرودست / وانفسی این قوم چو دشت عرصات است

فارغ چو ببستت بگلویش بت و زنار / گویند که این شاعرک از اهل دهات است

نداشته باش

ز شعله خواهش مهر و وفا نداشته باش / توقع شهی از هر گدا نداشته باش

صبا بگوی بدلدار کز برای خدا / گذشته ام ز وفایت جفا نداشته باش

سحر پیام بگل داد بلبل ناکام | که خواری من بیدل روا نداشته باش
ز جور خیره اداى تو من ادب گشتم | بیا برای خدا این ادا نداشته باش
الا که خواهی از این دهر کامران گردی | امید مهر ز دهر دغا نداشته باش
بچاپلوسی بنده زبان دراز مکن | بغیر حق فلک اعتنا نداشته باش
بنای جور و ستم جاودان نمیماند | عزیز من تو بپا این بنا نداشته باش
بشوی فارغ دست از خودی و بیگانه | بجز امید بلطف خدا نداشته باش

فاطمی

میرزا محمد علیخان فرزند میرزا محمود خان ثقة السلطنه متخلص به مفتون؛ نامبرده غالباً در شهرهای اطراف کرمان حاکم بود و در اسفند ۱۳۲۴ شمسی مرحوم شد . از اوست

من ترک ماهروی دلارا نمیکنم | جز مهوشان به کس سروسودا نمیکنم
یک ساعت وصال نگار عزیز را | هرگز عوض بملکت دارا نمیکنم
آزرده و مریضم و رنجور و خون جگر | اظهار درد خویش بمسیحا نمیکنم
هر دو قرص نان بر دو نان نمیروم | از خلق سفله هیچ تمنا نمیکنم
مدح کسی بگیتی هرگز شعار خویش | غیر از علی عالی اعلی نمیکنم
جز ذات اقدسش که بود منبع کرم | کس را شفیع دنیی و عقبی نمیکنم
غیر از علی شفیع نداریم در دو کون | میگویم و ز خصمش پروا نمیکنم

ایضاً

از ازل بندگی آن شه معبود صفات | شد شعار من و این است مرا راه نجات
جاودان نعمت دارین چو خاک در اوست | چون سکندر نکنم من طلب آب حیات

ایضاً

ای آنکه غیرت الله و مشکل گشا توئی | آنکس که در جهان بشد از قفا توئی
آسان نمای مشکل ما را بفضل خویش | چون منبع فتوت و دست خدا توئی

رباعی

ای مفرده وجود دامن ذالک | شد آنک جحیم را بکلی مالک
گر سال دگر حکیمباشی باشی | انت الباقی و کل شئ هالک

فایض

مرحوم حاج میرزا محمد فرزند مرحوم حاج میرزا هادی نقابی (رائی) که ترجمه اش گذشت وی در سال ۱۳۰۵ قمری مرحوم و برای معرفیش عین عبارات کتاب (مآثرالآثار) نقل میشود:

«میرزا محمد نائینی از جمله اجلهٔ فقها و عظمای علما بوده در نائین و ملحقاتش بامور شرعیه مشغولی مینمود کتاب مستطاب احقاق الحق را من تصانیف سید السند السعید قاضی نورالله الشهید بفارسی ترجمه کرده است.»

توضیح - علاوه بر کتاب مزبور - کتابهای: انوار البحار در تلخیص بحار الانوار - ترجمان الحق در ترجمه احقاق الحق - روضة البهیه - لب اللباب - حاشیه شرح لمعه - منظومه کلامیه در علم کلام

و مقدار زیادی اشعار عربی و فارسی از آثار اوست و اینک نمونه اشعارش:

چند بیت از یک قصیده

باز نوروز است و عالم را نشاطی دیگر است — انفس و آفاق سر تا سر زیب و زیور است

هر چه گنجد باید آرایش که دست داوری — دهر را از خامهٔ تقدیر آرایشگر است

باد نوروزی دلال آموز شاخ و سبزه است — بوی فروردین نسیمم آوای عطر و عنبر است

رنگها ز خاک میریزد که از باد بهار — رهبری معجزنما یا ساحری افسونگر است

باد را بسته پرها شد که در دشت و دراست — ابر را زنجیر برپا شد که در بوم و براست

سرو را اندر کنار جویها صف در صف است — طیر را اندر فراز شاخها پر در پر است

چند بیت از قصیده دیگر

حماک الله ای جیش فیروز دارا — وقاک الله ای جند منصور داور

ندانم که بحری تو یا چرخ اعلی — ندانم که چرخی تو یا بحر اخضر

هم از بحر سرمایه داری به پیکار — هم از چرخ پیرایه داری به پیکر

چو بهرام داری روان دلارا — چو مریخ داری یلان دلاور

روان برده از گردش چشم گردون — امان جسته از اخترت جان اختر

نه بحری که داری شهاب شررزا — نه چرخی که داری نهنگ شناور

نهنگ از چه داری سیوف مهند — شهاب از چه داری سنان مسمّر

غزل

آویخته تا بر رخش آن زلف چلیپا | آویزه بهر تار کند صد چو مسیحا
شد بر به مسیحا چو دل از خاک گردون | آویخت نه تا بر سر آن زلف چلیپا
آخر نه کمند یست که آویخته گردد | تا خلق تو انند که آیند بـالا
از ظاهر و باطن نه گمانست که باشد | جز حلقهٔ زلف تو دگر عروه وثقی
زلف تو و یا بسمله از خامهٔ قدرت | بر مصحف سیمای تو بنوشته حسیبـا

عربیه

دار العبادة اوتیت اسبابها | وأتت و آتت لبها ولبابها
وتقمصت حلل الامان بحفظها | وتجلبت فوق المنی جلبابها
هبت لوالیه المکارم والعلی | من بعدها وهبت لها ابوابها
مولی الی بابه مدح شأنه | لسن اللسا متثنیا البابها

فردی

محمد سعید امامی فرزند مرحوم میرزا محمد حسین امامی خوشنویس؛ وی از و هنرمندان با سابقه بود که در سال ۱۳۲۹ شمسی در سده اصفهان مرحوم شد. این دو رباعی از اوست:

عمرم ببطالت و جهالت شد طی | از روز ازل مرکب عقلم شد پی
هر چند که روز و ماه و سالم بگذشت | بیهوده ولی ثمر ندانم شد کی

رباعی

یارب تو کریمی و رحیمی و غفور | تو دادرسی همیشه در کل امور
غیر از تو بدرگه که رو آرم من | زیرا تو خطا بخشی حتی نه گور

فروغ

نامش میرزا محمد فرزند میرزا ابو الحسن شریف؛ آن مرحوم قبلاً منشی آغا محمد خان قاجار و پس وزیر دربار فتحعلیشاه بوده - انشائش بمرتبه است که مرحوم قائم مقام در کتاب منشآتش برای تمجید از نویسنده میگوید: «وی در ترسل بپایه میرزا محمد نائینی میرسید».

از آثار او کتاب سفینة الانشا راست که نسخهٔ منحصر آن بخط میرزا اسد الله خان منشی نایب التیسی و یکی از کتب نفیسهٔ کتابخانهٔ مسجد سپهسالار و دارای نکات مهمه تاریخی میباشد و اشعارش نیز در آن ثبت است و از اوست:

چند بیت از یک مدیحه

تا چرخ هست دولت شه بیزوال باد | اقبال تابع شه فرخنده فال باد
تا از جلال نام بود شاه با جلال | اندر حمایت ملک ذو الجلال باد
نصرت ز تیغ شاه چو حد کمال یافت | یارب مصون ز آفت عین الکمال باد

چند بیت از یک قصیده

شد زمین از لاله زاری به از خلد برین | شد هوا از باد نوروزی به از مشک تتار

ابر در کهسار و گل در گلستان کو نگه هست | آن یکی چون چشم عاشق و اندگر چون روی یار
از نوای بلبل اندر بوستان شد مست گل | وز سرود قمری اندر باغ نرگس در خمار

در رثا

شمار عمر ز هفتاد و شش گذشت مرا | نظر هنوز بخوبان چارده ساله است
بماتمند خلایق زناله های فروغ | مگر بماتم فحلیه اش ناله است
عروس ملک بامید دیدنش تا حشر | نشسته چشم براه خطیب و دلاله است

غزل

عاقبت عشق بتان خوش ثمری داد مرا | بجداره ز خدا بیخبری داد مرا
داد قاصد خبر آمدن یار بمن | جان فدایش که چه نیکو خبری داد مرا
آن نهالی که بخون جگرش پروردم | بنگر آخر که بجز غم چه بری داد مرا
کرد چون بسته دام غمشم گیرم | بهر پرواز فلک بال و پری داد مرا
از جهان قسمت هرکس چو فلک داد فروغ | دل پرخونی و خونین جگری داد مرا

ایضاً

بکوی یار خیالیم امشب عمرو من باهم | بگلشن بین نوای بلبل و زاغ و زغن باهم
بیا امروز افتاد اتفاق همرهی اما | بیار سیم گفت از بیم همراهان سخن باهم
ببینید سوی قد سرو زان پس بیدار قمری | یکی قد سرو و سرو قدت در چمن باهم

اگر بیند غیر آن ماه را از دور میمردم — چه سان بینم کنونشان همنشین در انجمن باهم
بزم امشب نشسته آن پری با غیر و نشنیدم — که بنشینند در مجلس پری با اهرمن باهم
فروغ از من کند شرمنده گه با آسمان گر رخ — عیان سازند ماه آسمان و ماه من باهم

فرهنگ

نامش میرزا زین العابدین پدرش میرزا حسنعلی از اعیان و با میرزا جعفر طرب و سایر شعرائی از قبیل: ادیب - رفعت - فروغ - صفا - غوغا - فایض - راثی - سها - شکیب - مشتی (اسدالله) مشتاق - محرم - علوی که نامشان در این کتاب آمده از یک سلسله (طابقه بقا نیها) - گویند در نظم و نثر مهارت داشته، قریب بیست هزار شعر که بیشترش قصاید بوده گفته و از اوست:

شب گذشته که ظلمات شد جهان یکسر — بعزم سیر بر آمد قمر چو اسکندر
چو رود نیل روان شد سیاهی از هر سو — گرفت زورق سیمین مه در او معبر
هنوز دیده ز دیدار ماه در حیرت — که تافت حرم عطارد ز منظری دیگر
چو آن چراغ که تابد فره از آتش تیز — بدان قیاس بتابید از فراز قمر
بدوش کاکل او چون کلاله سنبل — بچهره طرهٔ او چون شمامهٔ عنبر
لب و رخ و زنخ و چشم و زلف مشکینش — گل است و شکر و بادام و سیب و سیمبر
بچرخ دارد ماهی که طوبیش بالین — ز زلف دارد ماری که لاله اش بستر
شنیده بودم کز نار نفخه بر یاقوت — زیان نیاید و این گفته نابدم باور

وز ان رخان چو نار و لبان یاقوتی　　شد آن شکفتی بهانم آشکار ایدر
عجبتر آنکه رخش آذراست و زلفش مشک　　که دیده مشک که ایمن در آید از آذر

رباعی

فرموده خدا که یک شرر ز آتش من　　سوزد همه خلق زمان را و زمن
این جسم ضعیف ما و این آتش تیز　　این سنگ بزرگست و نشان نزدن

فلسفی

نامش میرزا حسنعلی ملقب به تاج الحکما نام پدرش سید ابراهیم معروف به (سید حکیم)
آن مرحوم بتواریخ بخوبی آشنا و در موسیقی و نقاشی نیز سهمی داشت. بانگارنده دوست و نسبت بشعرش میگفت:

شعر تاج الحکما حکمتی و اخلاقی است　　متملق چو منوچهری و خاقانی نیست

وی شعر زیاد گفته، متاسفانه در جمع آوری و چاپش توفیق نیافت. تخلصش در اوایل گاهی تاج الحکما
وگاهی طبیب و در اواخر فلسفی بود. از آثار کتابی است بنام (هفت مقاله فلسفی) که درسال
۱۳۲۴ در تهران بچاپ رسیده؛ وی علاوه بر اینکه طبیب کحال بود هنر هم میرفت و آواز خوبی
داشت و اینک نمونه هائی از اشعارش:

چند با حسرت و اندوه بسر باید کرد　　چارهٔ درد دل و اشک بصر باید کرد
تا بکی یار توان دید در آغوش رقیب　　چند با غصه شب هجر سحر باید کرد
چند مانند زنان پرده نشین باید بود　　مردی آخر سری از پرده بدر باید کرد

تن توان داد بایّن ذلّت و خواری تا چند | جامهٔ مرگ چه زیباست سر باید کرد
تاکی از نادر و سیر و پس توان گفت سخن | شرمی ای ناخلف از روی پدر باید کرد
زاستخوان پدر آدم نتواند شد کس | خویش را مصدر افعال و اثر باید کرد
تا بکی دست بروی هم و این ذلّت را | حمل بر حکم قضا یا بقدر باید کرد
آدمی می نتوان گفت بهر بی هنری | آدمیت طلبی فکر هنر باید کرد
آدمی میرسد از کوشش خود بر مقصود | جهل تاکی ز خطر افات حذر باید کرد
سعی و کوشش کن و آنگه بخدا دار امید | کز پس رنج طمع گنج گهر باید کرد
حاصلی کس نتوان برد جز از کرده خویش | از متاع دگران صرف نظر باید کرد
هیچ چون صحبت ناجنس ممرا ندد ل | ای دل از صحبت این قوم حذر باید کرد
حرف حق گرچه بسی تلخ بود باید گفت | خانهٔ زهد و ریا زیر و زبر باید کرد
در ره عشق بتان یکدله میباید بود | از سر و جان بره دوست گذر باید کرد
همچو حرز دل و جان فلسفی این تازه غزل | بسکه پر معنی و بکر است سر باید کرد

واز اوست

کج گردشی چه شد اگر آسمان نداشت | یا اینهمه خدنگ بلا در کمان نداشت
خوش بود آن جوانی و قد چو سرو اگر | دنبال ضعف پیری و قد کمان نداشت
شد بر یم لذتی از چار روز عمر | باری اگر بهار جوانی خزان نداشت

آری حیات و زندگی جاودان خضر   خوش بود اگر مفارقت دوستان نداشت

افیون

هزاران درد بی درمان که دارو میکند افیون   بملک تن چه خدمتهای نیکو میکند افیون

بود بر هر مرض اکسیر بیهمتا واز دستش   عیان کار ابقراط وارسطو میکند افیون

توانم گفت بی افیون نباشد علم طب کامل   ولی عادی چو گشتی کار دارو میکند افیون

کند از تیر مژگان خوبرویان صید دل اما   اسیرت بی اشارتهای ابرو میکند افیون

اگر برگی فتد از باد چرتش میشود پاره   زبس او را ضعیف القلب و ترسو میکند افیون

دهد با امتحان ترتیب دکتر فلسفی حتی   که هر کس خورد بشکست ترک با او میکند افیون

آبهای رفته

زنده خواهد ماند ملت از سه چیز   دانش و ایمان و اخلاق نکو   گر کلید گنج علم آری بدست   هر چه میخواهد دلت آنجا بجو

دارد ارزش گر پی دانش روی   هر طرف دریوزه آسا کو بکو   خوار شو امروز اندر راه علم   تا شوی فردا بعزت روبرو

طالبی گر گوهر اقبال و بخت   کن تو اندر بحر دانش جستجو   میرسد بر ساحل عزت یقین   هر که شد در لجهٔ دانش فرو

علم و دانش میکند بهر بشر   کشف اسرار طبیعت مو بمو   در نبرد روزگار امروز علم   بهتر از رستم کند دفع عدو

ملت دانا و نادان جنگشان   بی تفاوت جنگ سنگ است و سبو   با خر لنگ ای برادر مشکل است   از هوا طیاره آوردن فرو

حاصل از علم ار نشد اخلاق نیک   نیست الا قیل و قال و گفتگو   فلسفی ملت اگر دانا شود   آبهای رفته باز آید بجو

قطعه

ز دوستان قدیمی بجز نفاق ندیدم | ز عاشقی بجز از زحمت فراق ندیدم
ز سروران و بزرگان قوم خطهٔ ایران | دریغ جز لقب و باد و طمطراق ندیدم

قاصد

از اهالی نائین و از هویتش اطلاعی در دست نیست. محمود میرزای قاجار در تذکرهٔ محمودی (سفینة المحمود) مینویسد در نظم و نثر دستگاه قوی داشت و این بیت را از او نقل میکند:

سالک راه فنا را رهبری درکار نیست | تا قدم از خویش بیرون میگذارد منزل است

قاسمی

از اهالی نائین و ترجمه حالش نامعلوم، همان تذکره این بیت را از او نوشته است:

گه سینه میخراشم و گه جامه میدرم | یک لحظه از فراق تو بیکار نیستم

گلبن

نامش محمد متولد سال ۱۳۱۴ شمسی، شهرت و تخلصش گلبن نام پدرش غلامحسین که از کارگذاران مرحوم اسدالسلطنه نائینی (پدر سلطان محمدخان عامری معاون سید ضیاءالدین در کودتای ۱۲۹۹) بوده و برای سرپرستی دهی بنام اله آباد که از توابع قریه کهیاز اردستان و متعلق به اسدالسلطنه بود از نائین مهاجرت کرده است. گلبن تحصیلات خود را در قریه کهیاز شروع و سپس در تهران ادامه داده و اکنون نیز در آنجا ساکن و در یکی از مؤسسات بین المللی ژاپونی «میتسوبیشی» بکار اشتغال دارد و از آثار او: فردوسی نامه ملک الشعراء بهار ـ ساغر آفتاب (ده نامه از ده گوینده در ادب فارسی) ـ ترجمه چند متن پهلوی از بهار

شرح زندگانی عباس میرزا نایب السلطنه بقلم میرزا مسعود مستوفی - سفرنامه خسرو میرزا به پطرزبورغ بهار و ادب فارسی (در دو مجلد)؛ همچنین اشعار لطیفی دارد که از آنهاست:

ترا دیدم پس از سالی ولی در رهگذر دیدم | بهایت جان فشانم گر ترا بار دگر دیدم
مرا دیدی ولی از بار غم با خسته جان دیدی | ترا دیدم من و از شاخ بر گل تازه‌تر دیدم
مرا دیدی که غمگین‌تر ز پاییزم ولیکن من | ترا از باغ بر گل از طراوت بارور دیدم
مرا بینو چراغ عمر کم کم رو بخاموشیست | ترا در جلوه چون خندیدن گل در سحر دیدم
مروای بخت غافل مانده از من گر دلت خواهد | که من دل را به دنبال تو عمری دربدر دیدم
پریشان روزگارم سالها (گلبن) | اگر یک لحظه خندیدم دمی شادی اگر دیدم

غزل

آنکه باشد همه در فکر دل آزاری من | کاش میسوخت دلش بر من و بر زاری من
آنکه میش از همه با من دم یاری میزد | دست برداشت ز من روز گرفتاری من
خبر تو ای غم که نداری سر پیمان شکنی | کس ندیدم که بسر برده سر یاری من
مگر ای جام تو چون صبح بخندی شبنم | که بفرسودش از محنت بیداری من
من نگویم که در این شهر وفا داری نیست | هست بسیار ولی کو بوفاداری من

گلشن

نامش میرزا حسینعلیخان، وی برادر میرزا حسنعلیخان طایر و غالباً وزارت حکام را عهده دار بوده و از اوست:

بجا کیای تو کاندر فراق آن گل روت | بغیر خار ملامت گلی هنوز نچیدم
بهر طرف که نهادی قدم بدیدن روت | چو سایه از پی خورشید عارض تو دویدم

مجرم

میرزا محمد علی نقابی متوفی سال ۱۳۲۲ شمسی فرزند مرحوم میرزا ابوالحسن (علوی) و پدر مرحوم میرزا باقرخان ادیب بود که شرح حالش در اول کتاب گذشت ـ بیشتر اشعارش در مراثی بود که تاکنون غالباً روی منابر خوانده میشود و از اوست:

تنم ز چشمه ظلمات شسته گیسو را | و بازجوی خضر آب داده آن رو را
نهاده خال برخ یا سپند بر آتش | در آفتاب مکان داده یا که هندو را
سیاه کرده مرا روز همچو گیسویش | بسرمه تا که سیه کرده چشم جادو را
مرا از آن لب شیرین جواب تلخ نکوست | اگر به شور رود تا ترش کند رو را
شدست مجرم دلخسته پای بند غمت | مباد آنکه ز بندت رها کنی او را

رباعی

از ما همه ار گناه تا ماه بود | از بنده گناه و عفو از الله بود
هر چند گناه مجرم از کوه گذشت | در جنب عطا و کرمش کاه بود

رباعی

ای نور حق ای دست اله ادرکنی | کس نیست چو من نامه سیاه ادرکنی

دست من و دامان تو ای شاه نجف　　گر دیده مرا حال تبـاه ادرکنی

مخزونه

نامش ربابه خانم، پدرش میرزا کاظم خان فاطمی - وی در جوانی به مرحوم میرزا رضا خان نائینی (رضوان) عشق میورزیده و گفته است:

زیبا پسری که نام نیکوش رضاست　　هوشنه بقتل من دلخسته رضاست

گفتم که بده بوسه و جانم بستان　　گفتا که نمیدهیم سودا برضاست

و نیز بهمین مناسبت

رضا اگر تو رضائی که من زغصه بمیرم　　که من رضا برضای تو ام اگر تو رضائی

غزل

پس از عمری اگر روزی برم دلدار میآید　　حیا چو آن زمان همره اغیار میآید

زشهر دیگر نشنید تلخ گو دربان مکن سوزش　　که از شیرین لبش هردم شکر خروار میآید

برو در گوشه ای بنشین تو ای مخزونه مضطر　　که روزی از ترحم بر سرت دلدار میآید

محیط

تاریخ نائین شرح حالش را چنین مینگارد: «عالم متین - حافظ دین - مجتهد جامع ورزین مکین صاحب ریاست تامه در نائین - مرحوم محمد علی بن محمد باقر مشهور به (عالم) (بکسر لام) تحصیلاتش در نائین و اصفهان و نجف اشرف بود - شعر نیکو میسرود و خط شکسته و نستعلیق را نیکو مینوشت و ......»

تاریخ فوتش را چنین گفته اند (در هزار و سیصد و سی و سه بود که اجل شمعی ز بزم دین ربود) و از آن مرحوم است:

غزل

دلبرا هجر تو آه و فغان کار من است | زعفرانی ز غمت عارض گلنار من است

اوفتادم بجهان دین مسیحا مقبول | تا چلیپای سر زلف تو زنار من است

هر کسی داشت بسر سری از اسرار تو لیک | سر سرها همه یک نکته ز اسرار من است

سر خط بندگیش دادم و زان دلشادم | که به از پادشهی بندگی یار من است

حاجتی نیست مرا سوی گل و لاله و باغ | که گلستان ارم صورت دلدار من است

گشته از هجر رخت لجه خون قلب محیط | اشک خوناب بصر شاهد گفتار من است

غزل

دلبرا اندر خم چوگان زلفت سرنگونم | در فراق غنچهٔ لعل لبت دل غرق خونم

بسکه جادو کرد چون هاروت با ماروت جانا | عاقبت بنمود اندر چاه بابل سرنگونم

ای الف قامت که سروت پای در گل شد ز خجلت | دال بودم ز اقتضای چرخ چنبر همچو نونم

ای پسر ای شوخ شنگول سمنبوی شکرلب | ای کلهکج ای کمرچین چین چرا ریزی تو خونم

هر کسی را در جهان قرنی است سلمنا ولیکن | من بقرآن همقرین دهر قرآن باصد قرونم

مخلص

میرزا محمد حسن ملقب به معین الاسلام فرزند مرحوم میرزا سعید شیخ الاسلام؛ وی در عالم تصوف

و عرفان قدم گذارده گاهی شعر میگفت و بیشتر غزلیات خواجه حافظ را تضمین میکرد. فوتش سال ۱۳۱۰ شمسی و از اوست:

جز شورش عشق تو شوری بسرم چون نیست ‌ ‌ ‌ ‌ جز سرو قدت سروی اندر نظرم چون نیست

جز خون ز غمت چیزی در چشم ترم چون نیست ‌ ‌ ‌ ‌ آخر چه بگویم هست از خود خبرم چون نیست

وز بهر چه گویم نیست با او نظرم چون هست

تا قامت زیبا را با صورت گل آراست ‌ ‌ ‌ ‌ گویم بخود هر دم فردوس برین اینجاست

پرسی ز چه او صاف لب کوثر و قد طوباست ‌ ‌ ‌ ‌ شمع دل دمسازان بنشست چو او برخاست

افغان ز نظربازان برخاست چو او بنشست

یار و می و ما بودیم با مطرب خوش آوا ‌ ‌ ‌ ‌ نقل و گل و مل بودند موجود همه آنجا

با گردش پیمانه ساقی سیمین سیما ‌ ‌ ‌ ‌ چون شمع وجود من شب تا بسحر خود را

میسوخت چو پروانه تا روز ز پا بنشست

چشمان سیاه او آشوب و بلا انگیخت ‌ ‌ ‌ ‌ تیر مژه اش خون عشاق بلاکش ریخت

ور کاکل مشکینش چون سنبل تر آویخت ‌ ‌ ‌ ‌ ور غالیه مشکین شد تا گیسوی او بر ریخت

ور وسمه کمانکش شد تا ابروی او پیوست

محمود صفت چشمم بر در که ایاز آمد ‌ ‌ ‌ ‌ برگشته وجود آن شوخ از بهر نماز آمد

با یار بگو مخلص گر از ره ناز آمد ‌ ‌ ‌ ‌ باز آی که حافظ را عمر شده باز آید

هرچند نیاید باز تیری که بشد از شست

تضمین دیگر

سر ما و قدم ساقی مهوش باشد — تا به مینای غمش زان می دلکش باشد

سالها بر سر این رشته کشاکش باشد — نقد صوفی همه آن نیست که بیغش باشد

ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

فصل گل رو بنشین با صنمی باده بخور — می گلگون ز کف لاله رخ ساده بخور

کمتر ای شیخ غم روزی ننهاده بخور — غم دنیای دنی چند خوری باده بخور

حیف باشد دل دانا که مشوش باشد

انکه از زهد ملامت کنی از دردکشان — گو همت نکته ای ارباب خبری از عرفان

وه چه گفت آن بت ترسابچه در دیر مغان — خوش بود گر محک تجربه آید بمیان

تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

روزگارم سیه از زلف بت زیبا روست — وز جفاهای جهان کالبدم همچون موست

هر چه از دوست باید بسر دوست نکوست — ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست

عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد

صبح شد خیز و بده باز دو پیمانه شراب — تا بکی گندم بخود و مخمور و خراب

دوش در میکده دیدم که بگفت رباب — خط ساقی گر از اینگونه زند نقش بر آب

ای بسا رخ که بخونابه منقش باشد

دوش در نیمهٔ شب مغبچهٔ باده فروش   سر بستر من جام بکف زلف بدوش

آمد و گفت که مخلص مشو اینگونه خموش   دلق و سجاده حافظ بر و باده بنوش

گر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد

مدهوش

میرزا جلال خان میرزاده پدرش مرحوم آقا حسن؛ قبلاً در مدرسه ای مرحوم ادیب تأسیس کرد بسمت نظامت داشت و پس چند سال در فرهنگ فارس شاغل خدمت بود. اکنون بازنشسته در شیراز ساکن و یکی از شیوخ متصوفه است - این ابیات را از دوران جوانی او دیده ام

غزل

بس نگشتم که ببینم چو تو ای حور جمال   ای بسا عمر که طی گشت در این امر محال

عمر بگذشت و مرا در غم سودای رخت   باید عمر دگری تا برسم من بوصال

یک نفر در کره ارض نماند باقی   آنچنانیکه دو چشمان تو باشد قتال

شد کباب این دل مدهوش همان روز که شد   در کنار خم زلف تو یکی دانهٔ خال

غزل

نقطه خال سیاهش دانهٔ دام دل است   مرغ زیرک چون فتد در دام کارش مشکل است

اندر آن چاه زنخدانش دل خونین من   همچو هاروتی که آویزان بچاه بابل است

آنچنانم جوی خون از دیده جاری شد که حال   گر کنم آهنگ کویش تا بزانویم گل است

گفت دی عقلم بدل برگرد از این راه خطا | زانکه چشم مست او مجنون کن هر عاقل است
گفت مه هوشا چرا همچون کمان شد قامتت | گفتم از آن رو که آن زلف پریشان مایل است

مذاقی

اهل نائین و در دوران شاه عباس کبیر میزیسته؛ از چگونگی احوالش اطلاع بیشتری در دست نیست. از اوست

تا از آن خورشید رخ عکسی در آب افتاده است | آب از این حسرت بسی در اضطراب افتاده است
تابش رخسار او افکنده آتش در دلم | مست من غافل که آتش در کباب افتاده است
دی مذاقی رفت در میخانه با دردی کشان | سر برون ناورد گوئی در شراب افتاده است

مرتاض

مرحوم حاج شیخ محمد حسن بن حاج محمد حسین؛ وی از علمای ابرار و افراد زهد و ورع شعار دارای خطی زیبا و با امامت و حل و فصل امور شرعیه اشتغال داشت و در سال ۱۳۱۴ شمسی برحمت ایزدی پیوست. تاریخ نائین تالیفاتش را در سی و سه جلد نوشته که قسمتی از آنها از قبیل؛ گوهر شبچراغ و غیره بچاپ رسیده - اکثر اشعارش عربی لکن بفارسی هم فاضلانه شعر میگفته و این مرثیهٔ عرفانی که زادهٔ طبع اوست نگاشته میشود

آسمان چرخان و سرگردان شد از سودای عشق | وین زمین افتان و مستان گشت از صهبای عشق
عرش اعظم فضل لاهوتی فیض الله شدی | چون نمی را برگرفتی از یم اعطای عشق
نیر اعظم که مرآتیست از اشراق قدس | پرتوی بر وی فتاد از ذروه اضوای عشق
دور شوقی را بهر شوقی است دایر تا رسد | ذره‌ای آواره‌ای بر ساحت بیضای عشق

زاهرات انجم این کاخ اخضر سر بسر ‌ ‌ ‌ ‌ شد مصابیح ظلام منهج بیدای عشق

جذبه ای در نار حسنی جلوه کرد از نار غیب ‌ ‌ ‌ ‌ نار غیبی جذوه ای از مجمر احوای عشق

مطبع اشباح صوتی گشت قرطاس هوا ‌ ‌ ‌ ‌ تا شود مکتوب محوبین معمر ضهای عشق

عنصر مائی شدی سیال شبنم دی چو او ‌ ‌ ‌ ‌ بانگ سیل عامر ملوای بی پروای عشق

منجمد شد عنصر خاکی چو خاکی آمدی ‌ ‌ ‌ ‌ رمزی از حرف الف القلم رانای خوش نجوای عشق

با جبال راسیات و در میاه جاریات ‌ ‌ ‌ ‌ لنگر صبر جمیل و فلک ره پیمای عشق

عشق ذاتی جهت حب مصطفی و آل او ‌ ‌ ‌ ‌ مبدأ اصل اصول و جوهر اعلای عشق

قلزم خیرات و قصقاص فیوض عامرات ‌ ‌ ‌ ‌ نقطهٔ اولی و اسم اعظم و اسمای عشق

مقصد یاسین و مصداق جهان اشراق نون ‌ ‌ ‌ ‌ معنی حامیم و صاد و ملحظ طاهای عشق

علت غائیه و صوریه اصل مواد ‌ ‌ ‌ ‌ بطن بطن با خلقت الحق جان افزای عشق

آیت کبری و سبحان الذی اسری طراز ‌ ‌ ‌ ‌ باطن معراج و منهاج فلک فرسای عشق

رحمت موصوفه و جرثومه اشجار وجود ‌ ‌ ‌ ‌ منبع انهار فیض و مرکز نعمای عشق

مخزن الاسرار لاهوتیه و اطوار غیب ‌ ‌ ‌ ‌ معدن مجموعهٔ معرای از معنای عشق

مظهر عشقی و اوصاف تجلیات حق ‌ ‌ ‌ ‌ مرکز شوقی حسین آن نقطهٔ اولای عشق

اوست مرآت جمال و وصف آیات جلال ‌ ‌ ‌ ‌ شمس قدس شعشعات و مطلع مجلای عشق

در ازل بگذشت از عشق و هوا از ماسوی ‌ ‌ ‌ ‌ کرد ما وا در سرای کربت و بلوای عشق

آه و اویلاه آن نور خدا را ناریان — از جفا آوارگی دادند از مأوای عشق

سوی خود خواندند آن شه را بخدعه نامه‌ها — تا شود مهمانشان در محفل آلای عشق

اولین احسانشان این بود با آن میهمان — کآب و نان بستند بروی بر لب دریای عشق

میزبانان سر همی سایند اندر پای ضیف — سر ز مهمانان جدا کردند آن اعدای عشق

ساقیان بزم عشق و یاورانشان را همه — تشنه لب کشتند بی کاشانه در صحرای عشق

طایر رضوان ابا الفضل آن مه تابان حق — دستهایش را جدا کردند اندر پای عشق

بر سر بالین او با ناله گفت شاه دین — پشت من بشکست اندر مرگت ای سقای عشق

وا اخاه ای میوهٔ بستان جان و جان دل — بر زمین افتاد و شد مدهوش در سینای عشق

مژده

نامش رشید؛ پدرش مرحوم میرزا حسین غروی - وی متولد سال ۱۳۲۵ شمسی و با اینکه هنوز محصل و جوان است ذوقی وافر دارد و از اوست

خراباتی

از من خسته دل راه نشین خانه مخواه — تو خود افسون و فریبی ز من افسانه مخواه

من دگر رند و خراباتیم و باده پرست — از من ای دوست بجز میکده کاشانه مخواه

مرغ نالان خزان را سر و سامانی نیست — من همان مرغ خزانم تو ز من لانه مخواه

تا مرا هست بکف بادهٔ مستانهٔ عشق — تو می از ساغر و پیمانهٔ بیگانه مخواه

بوسه ها بر رخ هم چون زده شد سرد شوند | بوسهٔ گرم جز از لب پیمانه مخواه
صحبت دوست اگر از دل و جان بپذیری | گویمت (مژده) مگر گوشهٔ میخانه مخواه

هدیه عشق

ساقی آرام ندارد دل دیوانهٔ ما | می گلرنگ فشان در دل پیمانهٔ ما
تا کی جای میم خون بقدح میریزی | باشد از خون جگر بادهٔ مستانهٔ ما
سینه ام تا سحر ز آتش حسرت بگداخت | که بیکباره چرا دل شده بیگانهٔ ما
شمع روشنگر شبهای من سوخته دل | سوخت از آتش عشقت تن پروانهٔ ما
نه سرو دست مرا رلب و شوریست بسر | شده بروی تو ماتمکده کاشانهٔ ما
بجز آن یار که خندد بمن سوخته دل | همه گریند ز بشنیدن افسانهٔ ما
هدیه عشق ندانی چه بود ای مژده | آتشی بود که سوزاند چنین خانهٔ ما

مشتاقی

میرزا علیخان نقابی (صفاء السلطنه) فرزند مرحوم حاجی میرزا محمد (محیط) و نواده مرحوم حاج میرزا هادی رائی است؛ وی در زمان ناصرالدین شاه نایب وزارت خارجه بدوا (نایب) وسپس (مشتاقی) تخلص میکرده - روزنامه: (ملت سنیه ایران) راخود مینوشته و مدیر روزنامه (اطلاع ایران) نیز بوده است - دیوان اشعار و کتاب (کنز المعجزات) منظوم او بچاپ رسیده، این ابیات را در ماده تاریخ فوت مرادخود مرحوم حاج غلامرضا شیشه گر اصفهانی گفته است:

از این سرای سپنجی وزین مغاک زجاجی | چو زی جنان شد مشتاق شاه منجی ناجی
برتبه عالم ربانی اوستاد طریقت | بزرگوار ز طرم عزیز و مؤمن و حاجی
جهان دانش و بینش مهین غلامرضا آنکه | گرفت سکهٔ عرفان بهٔ او عیار و رواجی
رقم زد از پی تاریخ کلک بنده راجی | (در انجمن تقوی روان بسی زجاجی)

۱۳۱۰

وازاوست

ای خجسته رخ ستوده خصال | وی مبارک دم همایون فال | روی خوب تو قبلهٔ حاجات | لب لعل تو زمزم آمال
چشم مستت بمردم آزاری | هر دم از دام و دانه و خط و خال | دل ما را که آهوی حرم است | صید خود میکند بسحر حلال

قصیده

ای بنیرنگ و فسون گوی دل ما برده | تحقیقت شده دزد ره و کالا برده
عنبر سارا ما را نه بکار است که گوی | زلف چوگانیت از عنبر سارا برده
چمن و دشت پر از لاله و گل گشت مگر | بوئی از پیرهنت باد بصحرا برده
چون سخن گوئی بر روی تو میماند دید | گل گویا که سبق از گل بو یا برده
دل و دین حاصل عمر من و ترک تجهت | دست و پا کرده یک عمر بیغما برده
پیش شاهی برم از زلف تو افغان که بعدل | آستانش اثر سکر ز صهبا برده
شاه مردان علی عالی اعلی که درش | رتبهٔ برتری از گنبد مینا برده
سینهٔ قنبر او نور خدا داشت بسی | قبسی نیز از آن سینهٔ سینا برده

سفره جود تو گسترده و گردون شب و روز — قرص مهر و مه از آن سفره به اجری برده

روزی از روی کرم پای نهادی بر زر — ز همه عز و سرافرازی از آن پا برده

نسبت رهبریت را بخضر کس ندهد — که خضر سوی گذرگاه تو ره نابرده

ای بسا صحبت بیهوده که در کار جهان — سگ درگاه تو (مشتاقی) شیدا برده

خوشتر است سگ درگاه تو خواندست بخش — مفلس از سلطنت از نام تمنا برده

مشتری

نامش میرزا محمد علی از سلسله میرزایان محمدیه نائین؛ از شعرای زمان ناصرالدین شاه بوده در نجوم نیز مهارت داشته و تاریخ فوتش ۱۲۷۰ هجری قمری است و اشعارش بیشتر در مراثی است چنانچه خود گفته

به محمدیه اکنون شده مشتری جگرخون — شب و روز و روز تا شب همه نوحه ساز باشد

و اینک قسمتی از یک قصیده که در مدح حضرت علی بن ابیطالب ع سروده است:

ای آنکه خوانده اند گروهی ترا خدا — ای آنکه نی خدائی و نی از خدا جدا

خوانم اگر خدایت زیبد ترا ولیک — نتوان خدای گفت کسی را بجز خدا

ای آنکه از طفیل تو ایجاد شد زمین — وی آنکه از وجود تو موجود شد سما

ای آنکه بارگاه تو سطح مقعرش — سطح محدب آمده بر عرش کبریا

هر چند مصحف است بوصفت ز حق ولی — وصف تو برتر است ز آیات هل اتی

یا من له الامانة یا من له الکمال — یا من له الشهاده یا من له الوفا

یا من له السخاوة یا من له الکرم — یا من له الشجاعة یا من له السنا

یا مظهر العجائب یا مرتضی علی — یا مفخر الخلایق یا منبع العطا

یا قامع الاعادی یا قاید الامم — یا قاطع الکتائب یا قاتل العدا

یا قاضی الحوائج یا کاشف الکروب — یا رافع المکاره یا دافع البلا

ای شارق مشارق اشراق شرق و غرب — وی مستوی رسطوت تو خط استوا

ای مهر آسمان و زمین بدر عالمین — وی فخر جن و انس و شهنشاه انبیا

این قصیده قریب صد و پنجاه بیت و تا اینجا نوشته شد.

مشیر

مرحوم حاج میرزا باقر خان فاطمی (حاج مشیر الملک) فرزند مرحوم میرزا علی محمد خان طباطبائی مردی فاضل و کامل بدواً منشی باشی ظل السلطان و بعداً خود اول شخص اصفهان بود ولادتش در سال ۱۲۷۲ در نائین و فوتش در سال ۱۳۴۷ قمری در اصفهان اتفاق افتاده و در جوار قبر صاحب بن عباد مدفون گردید. از اوست

بهجران تا ز دم بر ناقه محمل — مرا بار غم افتادست بر دل — مرا دست غم از هجر است بر سر — مرا پای غم از فکر است در گل

ترا در پیش یار است محمل — مرا در کوهسار است منزل — خیالت در دلم ماندست آنسان — که آتش در منازل از قوافل

وصالت حیف رفت از دست فریاد — ولی نتوان خیالت بردن از دل — خوشا روزی که بودی در بر من — بگردن دست من بودی حمایل

دریغا مبتلا گشتم بهجران — دوباره کار من گردید مشکل — فیا قد ذاک العسر یسرا — ویا اللهم هذا الصعب سهل

بغفلت رفت ایام وصالت همی بودم ز شام هجر غافل مرادانی که دل از هجر چون است چو جمی را که پاشند در فلفل

بدریای غمت مستغرق استم همیشه شب و روز از فراقت تو خوش آسوده خفتی بساحل چو اندر فصل اردی مه عنادل

بقتل من اشارت که از شوق بوسم زین اشارت دست قاتل

غزل

باردگر از عشق گل بلبل بستان آمده و اندر سر سرو سهی قمری پرافشان آمده

هان طره سنبل نگر و بانموده دشت و در یا خود صبا از مشک تر جیب و دامان آمده

سیمین بران نوش لب ساده رخ و سیمین غبب دیبای مصر نشان سلب هر سو خرامان آمده

ابر بهاری در چمن بارد همی در عدن یا دست سلطان زمن اکنون درافشان آمده

مصاحب

نامش امیر حسین اگرچه در تذکره ها نام پدرش را متذکر شده اند لکن در فرمانی که شاه سلطان حسین بنام او داده و نزد نگارنده موجود است ویرا: (ولد مولانا نظام الدین) ذکر کرده اند- از او شعر زیادی در دست نیست جز چند قسمتی که ذیلاً نگاشته میشود:

قصیده

بکوچه ای گذرم بود چون نسیم سحر فتاده در ره من عکس ماهی از منظر

باضطراب سراسیمه هر طرف دیدم چو آفتاب نمودار شد یکی دختر

بگوشه ای بنشستم بچشم خون پالا گهی ستون زنخ دست و گه بزانو سر

به پیره زالی زین قصه ماجرا گفتم — که دختران را گه دایه است و گه مادر

نهانش کافرکیش و عیانش طاعت‌ور — بیانش سبحه شمار و زبانش افسونگر

روان شد از پی تاراج آن گلستان زود — چنانکه فصل خزان سوی بوستان صرصر

چو هاله گشت بیکدم محیط خرمن ماه — چو ابر گشت بیکدم نقاب چهره خور

بصد هزار فسون وعده‌ای از او بگرفت — که بامداد دهد کلبهٔ مرا زیور

بشادی آن شب تا وقت صبح نغنودم — گهی بدست صراحی و گه بلب ساغر

رسید زاغ سحر چون کلاغ و در پی او — دو هفته ماه چو طاووس مست در چادر

بخانه بردمش القصه چون گل سیراب — نشاندمش سر بستر و بستم در

چو یک دو جام پیاپی کشید از پی هم — ز طرف چاک گریبان گشود دگمه زر

چه گفت گفت که از بوسه شو ز من قانع — خدا را ز سر کوچهٔ حیا مگذر

قسم بخورد که با من نکرده کس کاری — بجان مادر و روح نیا و مرگ پدر

برای لذت خود عرض من بباد مده — بعیش یک دمه ناموس یک قبیله مبر

دگر چو پیر شدی کام دل ز پیران جوی — ترا چه کار بما دختران سیمین بر

جواب دادم ای آفتاب کشور حسن — گرم تو یار شوی من جوان شوم دیگر

مرا بکام رسان ای بهانه جو تا چند — تو رخ بباده کنی لعل و من بخون جگر

ز بسکه کردم زاری و لابه شد خاموش — فغان من بدل آن نگار کرد اثر

بگفت وگرد ستون دست را بزیر زنخ / بگشت و سوی من آورد حقهٔ مرمر

چو لعل رنگ حریر از سرین او شد دور / مثال خرمن نسرین در آمدم بنظر

بپاسبانی گنجینه گشت او مشغول / بمن سپرد در کان که تا برآرم زر

چو گرم آمد و شد گشتم اندران مستی / درست برگ مخصوص او زدم نشتر

چو شاخ گل قدحم گشته راست کرد و بخشم / گهی شپانچه برخ زد و گهی بر سر

بگریه گفت که ای روسیاه بد طینت / بناله گفت که ای تیره بخت بدگوهر

شد از شئامت تو روی یک قبیله سیاه / شد از نحوست تو خون این ضعیفه هدر

چه چاره سازم پیش برادران غیور / چه عذر گویم وقت زفاف با شوهر

زبسکه ناخن و سیلی بچهره زد آن ماه / گهی چو لاله شدش روی گه چو نیلوفر

چو دیدمش بچنین حال گفتمش جانا / در این معامله از من نزد گناهی سر

ببرد دست بسوی گل شکفته بخون / بلعل ناب بیالود گوهرین معجر

نمود قفل بد من برابر چشمم / چو عاصیی که برآید بعرصهٔ محشر

شپانچه زد بسر خویش زال و من حیران / بسان رستم وقتی که زخم زد بسهر

مرا چو دید بدانحال رحم بر من کرد / دلش بسوخت بحیرانی من مضطر

دوید و عارض او را ز اشک گلگون شست / رسید و جامه خونینش برکشید از بر

سرش بدامن خود برنهاد و بوسیدش / بگفت کای مه و مهرت غلام و فرمانبر

بریسمان فریب و بسوزن حیله — رفوگری کنم این پرده را بدست هنر
خوش باش مصاحب که در دیار هوس — از این مطایبه شد کام مردوزن خوشتر
حکیم سوزنی از گفته منفعل گردد — اگر کند بسمرقند این قصیده گذر

واز اوست

مصاحب در ره عشق جهانسوز — محبت را از آن کودک بیاموز — که گر مادر بقهرش بر ستیزد — همان در دامن مادر گریزد

این بیت را نیز آذر بیگدلی در آتشکده بنام او نوشته است

بهشت آنجاست کازاری نباشد — کسی را با کسی کاری نباشد

مصاحب

بانوی فاضله دکتر شمس الملوک مصاحب — فرزند دکتر

علی محمد خان مصاحب واز اعقاب ملا مصاحب شاعر معروف است واز اوست :

هدیهٔ مادر

صبحگاهی هوا چو باده دوش — که برد مستی خمار از سر — گشودم زخواب نوشین چشم — بادلی از امید مادر وشن

پیش از آنکه پرتو خورشید — سلام آیدم زروزن و در — مادرم در گشود از سر مهر — ای خوشا صبح وطلعت مادر

خواب بیداشتم به بیداری — تاکه خوابم نسازد آشفته — سخت آرام میخزید بدرم — در کفش مهربان دلش رفته

گل سرخی چنانکه شیوه اوست — نرم بر روی بسترم بنهاد — گشت خارج سپس چولمعهٔ نور — که تو گفتی نه بست در نه گشاد

گل سرخی که از لطافت صبح — داشت از مادرم نشان تمام — رنگ آن گونه های جان پرور — بوی آن زلفکان مشکین فام

من ز رؤیای صبح و سکر بهار بخود آنسانکه هست خاص شباب آنچه با دل کند نشاط بهار نکند هفت ساله بادهٔ ناب

بوی آن سرخ گل چو نشاهٔ می میشدی در مشام جان اندر × نغز و شیرین چو خواب در دیده گرم و چابک چو وهم اندر سر

قصه‌ها داشت بی سخن از وی رازها داشت بی زبان با من × خواب میبرد و باز میآورد فکر اندر سر و روان در تن

گفتمش ای خجسته پیک بهار که گرامی تری ز جان در بر × من گل سرخ دیده‌ام بسیار نه چو تو روح بخش و جان پرور

از چه چون نیست آب رخسارت که فروزانتر است ز آتش عشق × از چه کو نیست بوی دلجویت که دلاراتر است از گل صدق

گل بخندید کای ز دفتر عشق- تا بجایت نخوانده جز حرفی × سخت دوری ز رهِ تفسیرم که نبندی از این میان طرفی

من این رنگ و بو نداده بهار که تو از یک نظاره‌اش مستی × دارم این حسن و فر ز دولت عشق زان قلم یافتم خط هستی

رنگ عشق و وفاست بر رخ من وندرین رنگ رنگهاست نهان × بوی مهر و وفاست در دل من زان بود خوشتر ز نکهت جان

مظهر عشقم و وفاداری زادهٔ اشک چشم و خون جگر × پیک عشقم نه عشق محضم من نام من هست (هدیهٔ مادر)

قاصد

رنجور بود ماهم و مهجور از او من مهجور مبادا بجهان هیچ ز جان تن

قاصد نتواند که پیامش بمن آرد از بیم رقیبان بسر کوچه و برزن

بر نامه ره آمد و شد بسته ز هر سو چون بخت نباشد چکند دست قلمزن

من گوش بزنگ تلفن دادم و دانم غیر از تلفن نیست از او ره بسوی من

خود این تلفن هست چو پیغمبر عشاق پیغام رساند بدو دلداده بصد فن

بی گوش و زبان بشنود و گوید و باشد بس راز نهان را بدلش مأمن و مکمن

بی نامه و پیغام خبر آرد و گیرد | صد بارش اگر راه بخواهی بزند تن
بینند رقیبان که رسید ست پیامی | از خشم بجانند ز گفتار چو الکن
گویند که چون آمد و شد قاصد از این در | نی راندش کس شده آگه نه ز رفتن
آگاه نباشند که قاصد بکناری | بنشسته و لب بسته و بر هم چده دامن
ای کاش نبودی بجهان محنت دوری | گر بود دل آدمیان بود ز آهن

مصاحب

آقای حسن مصاحبی فرزند میرزا غلامرضا ساکن محمدیهٔ نائین دارای حسن خط و سایر ذوقیات ادبی و غیرهٔ است، لکن در اثر کثرت مشغله در تجارت و امور زندگی وقت استفاده از طبع خود را ندارد. ابیات ذیل از او نوشته میشود

غزل

ای از غرور حسن ز ما احتراز کن | چشمت بروی خلق در فتنه باز کن
موئیت گسیخت رشتهٔ عمرم از آنکه هست | بر دل همیشه دست تعدی دراز کن
گفتم که راز عشق بپوشم ولی چه سود | چون رنگ چهره ام شده افشای راز کن
بیهوده بند می ننهیدم که نیستم | از گلرخان بجور و جفا احتراز کن
از ما تو فارغی و مصاحب بروز و شب | در آتش فراق بسوز و گداز کن

غزل

دل در خم زلف تو نهان شد شده باشد | در عشق تو رسوای جهان شد شده باشد

پیش الف قامت ای سرو خرامان | از شرم قد سرو کمان شد شده باشد
گفتی نشوم رام گر از دیدهٔ عشاق | خون در عوض اشک روان شد شده باشد
بر بخش یکی بوسه از آن لعل روانبخش | غم نیست اگر قیمت جان شد شده باشد

مفتون

نامش میرزا محمود خان فاطمی لقبش (ثقة السلطنه) پدرش میرزا محمد علیخان؛ آن مرحوم اکثر گاه در شهرهای اطراف کرمان حاکم بوده. فوتش در سال ۱۳۰۸ شمسی اتفاق افتاده - از اوست

جان بلب آمد نهاد چون بلبم لب | طرّه چو بر رخ کشید روزم شد شب
پیچش مویش بجان فکنده بسی تاب | تابش رویش بتن نهاده بسی تب
سرو قدش ز اعتدال حسرت کشمیر | ماه رخش از جمال غیرت نخشب
در صف عشاق جسم بیهده کاهد | هر که نیاموخت درس عشق بمکتب

غزل

خجل بچرخ مه از چهره نگار من است | بگل نشسته صنوبر ز قد یار من است
پریده مرغ دل اندر هوای گلشن او | که روی و موش گل و سنبل بهار من است
از اوست قهقههٔ خنده ها چو کبک دری | چو بوم ناله و افغان همی شعار من است
وزد چو باد صبا برد و زلف پر شکنش | غلو تقلب پر از خون و اضطرار من است
شراب من همه از لعل می گسار وی است | ز چشمهای خمارش بسر خمار من است

در این شبانه چو گیسوی خود نمیپرسی	چگونه حال تو مفتون بیقرار من است

از غزلی

صبا بگوی ز من یار سرو بالا را	که سوخت شعلهٔ روی تو شمع سان ما را
بود بوصل تو گلخن مرا چو گلشن و راغ	نخواهمی بفراق تو باغ و صحرا را

رباعی

پروانه وش از عشق تو سوزان شده ام	چون شمع ز هجران تو گریان شده ام
مفتون شدم آن زمان که از دیدهٔ دل	مست نظری بچشم فتان شده ام

ملا حسین

اصلش از قریه بافران از توابع نائین؛ تاریخ نائین مینویسد: «وقتی بمجلس حاجی محمد حسین امام جمعهٔ اصفهان به او غلیان نداده اند و گفته است:

آن حور صفت که در کف غلمان است	در مجلس سلطان علما غلیان است
مارتنش از غریب سر می پیچد	سبحان الله عقرب کاشان است

نگارنده گوید کسیکه بالبداهه چنین شعر گوید قطعاً اشعار دیگری هم داشته است.

منصور

نامش برخوردار بیک؛ در تذکرهٔ نصرآبادی مینویسد این ابیات از اوست:

غیر چشم تو که خون دل احباب خورد	کس ندیدست که بیمار می ناب خورد

کی دهد دست بهم وصل توانا و ضعیف | از کجا رشته و زنجیر بهم تاب خورد
فیض در خاطر پر تفرقه رو ننماید | آب چون موج زند عکس در او ننماید
دمیدن خط آن گلعذار نزدیک است | دماغ عقل ندارم بهار نزدیک است
نظر بهمت والا بود بزرگان را | از آن بار بسر کوهسار نزدیک است
دلم ز سختی غمهای او ندارد ننگ | که آشنائی ذاتی شیشه دارد سنگ
چراغ دیر و حرم یک فروغ می بخشد | بگیر داغ گل رعنا کسی شراب دو رنگ

منشی

میرزا اسدالله خان منشی رسائل خاصهٔ زمان ناصر الدین شاه؛ دارای لقب (دبیر الملک) و خالوی میرزا علیخان نقابی متخلص به مشتاقی بوده و این قصیده مادهٔ تاریخ رواق مطهّر کاظمین علیهما سلام از اوست

این همایون روضه کز افلاک دارد برتری | جنت الماوا ست یارب یا رواق ناصری
یا بود سینا و نور حق بموسی جلوه گر | آخر ای دل دیده بگشا تا حقیقت بنگری
طور سینا نیست لیک از هر کرانش گوش دل | بشنود انی انا الحق نیست گر دل را کری
آسمان در پیش قدرش چون زمین در پیش عرش | گاه گوید جل ربی گاه جوید چاکری
دایه گردون که طفل ماه تابان پرورد | دارد از این آستان پیوسته چشم مادری
با فروغ خشت طاقش مهر و مه را روز و شب | زرد بینم چهره در این گنبد نیلوفری

عرش یزدان را اگر چون آسمان بودی مدار | گردی این عالی بنا عرش خدا را محوری
ای رواق آسمان منظر بدین نور و بها | خود مگر شمس و قمر پنهان بدامن پروری
یا مصداق حقیقت خارج از حیز محل | عقل کلی را محل و روح کل را پیکری
حضرت موسی بن جعفر پیشوای جن و انس | آنکه دارد خاک راهش قدر زر جعفری
آنکه از شرم ضیاء درگهش در هر مسا | آفتاب از طلیسان چرخ جوید معجری
گرچه در قرآن بیان از سحر آید مستعار | لیک نتوانم بیان معجزش را ساحری
الجواد المرتجی سبط الرسول المصطفی | التقی المتقی شمس الضحی بالمنظر
آن یک اندر علم و حکمت وارث ختم رسل | وین یک اندر جود و حکمت در مقام حیدری
بعد ختم انبیا گر بود پیغمبر روا | داشتندی هر دو در بر خلعت پیغمبری

چون قصیده مفصل و اختصار و اقتضا منظور است چندین بیت از این قصیده که بیشتر در مدح ناصرالدین شاه است نوشته نشد و با نگارش دو بیت آخر این قسمت را بپایان میرسانم

چون بفرمان شهنشاه این بنا اتمام یافت | خازنان جنتش گفتند خلد دیگری
خواست تاریخش دبیرالملک شاه ورد رقم | کلک منشی (جنة المأوا رواق ناصری)

مغربی

نامش محمد شیرین از اعاظم عرفا و تاریخ فوتش گفته شده

(خندان و خرامان شد و فرمود که «خیر» است) ۸۱۰

مدفن او واقع در بازار نائین (مسجد شیخ مغربی) و در بالای لوحی که بالای در مقبره اش نصب شده این ابیات مرقوم است:

همین شیخی که در اینجاست مدفون　　بود چون بحر لولو در مکنون
گذر کن گاهگاهی بر مزارش　　بکن الحمد و اخلاصی نثارش

که شیخ مغربی از اهل دین است　　مقام و مدفنش نائین زمین است

در کتاب بزم سخن او را اهل نائین و معاصر شاهرخ ابن تیمور و کمال خجندی و تاریخ فوتش را (۸۰۹ قمری) نوشته اند. و اینکه در مجمع الفصحا مدفنش را اصطهبانات و در قاموس الاعلام تبریز نوشته اند اشتباه است.

شیخ نامبرده شعر عربی و فارسی زیادی داشته. دیوانش بطبع رسیده و از اوست.

ای صفات بیکران تو طلسم گنج ذات　　گنج ذات گشته مخفی در طلسمات صفات

هست عالم سر بسر نقش طلسم گنج تو　　از طلسم و گنج هرگز حل نگردد مشکلات

ای صفاتت نقش بند کارگاه هر دو کون　　سایهٔ نور صفاتت نقش کائنات

ظل نقش کائنات از نور تو دارد ظهور　　زانکه باشد انبساطش بر جمیع کائنات

پرتو نور است سایه خود ندارد اعتبار　　زین سبب هرگز نباشد یکزمان او را ثبات

ظلمت ناچیز کو بدهد زمانی نور را　　ای بتو ظاهر شده ما هیچ تو ظاهر بذات

سایه هستی مینماید لیک او را اصل نیست　　نیست را از هست اگر بشناختی یابی نجات

کی خورد خضر حیات از آب حیوان هر تنی　　تا تو ظلمت را تصور کرده ای آب حیات

ای دل سرگشته حیران بیابان (مغربی)　　بی جهت را گر همی جوئی گذر کن از جهات

غزل

دل به سودای تو بربستیم خدا میداند — وز مه و مهر گسستیم خدا میداند

ستم عشق تو هر چند کشیدیم بجان — زار ز رویت ننشستیم خدا میداند

با غم عشق تو عهدی که ببستیم درست — بر همانیم که بربستیم خدا میداند

خاستیم از سر شادی و غم هر دو جهان — با غمت خوش بنشستیم خدا میداند

به امیدی که گشاید ز وصال تو دری — در دل بر همه بربستیم خدا میداند

غزل

دل همه دیده شد و دیده همه دل گردید — تا مراد دل و دیده ز تو حاصل گردید

دل که دیوانهٔ زنجیر سر زلف تو بود — هم بزنجیر سر زلف تو عاقل گردید

نیز از اوست

خذ العلم بافواه الرجال   بقلب لا یعقل ذی عقال   و اقبل نحوهم روحا و قلبا   و لا تقبل بنفس ذی جلال

منوچهری

نامش محمد متولد سال ۱۳۲۶ در نائین فرزند میرزا حسین منوچهری لیسانسیه ادبیات و دارای ذوقی سرشار است و آزاد؛

غزل

چو دم ز جلوهٔ آن آتشین نظاره زنم — بجان مهر فلک چون شفق شراره زنم

من آن شقایق محزون انزواجویم — که از نسیم غمت سر بسنگ خاره زنم

بیاد روی تو همچون نسیم سرگردان — هزار بوسه برنگین گل بهاره زنم

ز شرم بی تو گریبان دریدن از مستی / سرازه ها گریبان پاره پاره زنم
شرار گرم غمی سوزدم ولی حاشا / که می بمحفل رندان شادخواره زنم

غزل

ز دخمه منم آتش آذرخش لبخندی / مست جاودان گشتم با خیال دلبندی
نغمه ساز اندوهم زاده ام ز هر بزمی / بنده غم عشقم رسته ام ز هر بندی
با غم تو انسوزی الفت ازل دارم / من بسته پیمانی او بخورده سوگندی
همچو مهر فسرده دین باشقایق خونین / بوده با من غمگین مهربانیت چندی
از محبت جانم آنچنان صفا گیرد / کز سرشک بارانها دره گل آگندی
در دل هوسبازان آرزوی آغوشت / من بخنده گرمی از تو آرزومندی
دیگران بجلوه تها باستاره سیمایان / من به آتشین اشکی چون ستاره خرسندی
مرغ شب به آوائی آتشم بجان من زد / ناله اش جگر دارد با غم تو پیوندی
با وجود من آمیخت جاودانه بودن را / مستی سیه چشمی گرمی شکرخندی
ای غم از دل محزون پا مکش که میباید / دشت تشنه را آبی خانه را خداوندی

رباعی

شب صبحدم غم فسرده را میماند / پیراهن ماتمزده را میماند
با اختر رخشنده سپهر نیلی / نیلوفر شبنم زده را میماند

رباعی

مجنون زیافتاده اندو هم　پیمانه گسار باده اندو هم
در من اثری زشادمانی نیست　پروردهٔ درد و زاده اندو هم

میرزا حسن

فرزند مرحوم آقا سید کاظم متوفی سال ۱۲۸۴ قمری. لطیف طبع بوده و شعرهای شیرینی داشته لکن جز این بیت که در شکایت میرزا زین العابدین نام معروف به (زرغاله) که اعقابش هنوز هم بهمین نام شناخته میشوند و بحاکم یزد نوشته شعری از او در دست ندارم.

نوا معز

نکند رحم تا درعهد حکمت　لقد صارت نوا معز ذئابا

نائینی

نامش سید شمس الدین از سادات مزرعهٔ سلطان بقصبه نائین، دو بند از یک مخمس سروده او این است

بزن ای مطرب مهوش بیاد روی جانانه　که نزدیک است از عشقش بسوزم همچو پروانه
بیاد ماه روی او شدم حیران و دیوانه　دل از کف رفت و مجنون گشتم و از خویش بیگانه

تمنای لب لعلش بجانم میزند اخگر

بیا ای بلبل شیدا بشاخ گل ترنم کن　تو هم ای دلبر جانی بحال ما ترحم کن
بیفشان عنبرین گیسو بروی ما تبسم کن　دهان غنچه را بگشا دمی با ما تکلم کن

سر و جانم بقربانت بیا برکوی ما بگذر

نجوا

نامش مرتضی فرزند مرحوم حاجی میرزا علی آقا موحدی ، از اوست

غزل

ایکه دل در هوس وصل تو شیداست بیا | دل سوداز ده ام غرق تمناست بیا
بی وجود تو صفا نیست نزهتگه باغ | باغ از جلوهٔ حسن تو مصفاست بیا
من از امروز بفردای تو دلخون گشتم | آخر امروز هم ای دوست چو فرداست بیا
جان بی ارزش نجوا من اندر ره عشق | هر ابثار قدوم تو مهیاست بیا

نصیرا

تذکرهٔ نصرآبادی نقل میکند : نوادهٔ ملاسلیمان (کمال) واعظ نائینی و در اصفهان ساکن است - این ابیات از اوست

رباعی

دل در طلب وعده خلافی دارم | در هر قدم از کعبه طوافی دارم
از دیدن روی او ندارم سیری | چون آینه اشتهای صافی دارم

رباعی

برداشته شد نقاب از دختر رز | در پرده شد آفتاب از دختر رز
شهریست پر انقلاب از دختر رز | زیبا پسران خراب از دختر رز

بیت

صد غوطه زند اشک بدامان محبت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ تا دیده بر آن روی دلارای تو دارد

نظام

(نقل از کتاب انساب خاندانهای نائین) «ملا نظام از علما و فقها و شعرا و صاحب دیوان مثنوی است در سال ۹۹۰ وفات یافته، مدفنش قریهٔ هفت تن «در شیراز» است» ولی شعری از او نقل نکرده نگارنده نیز مأخذی بدست نیاوردم.

نظام العلما

مرحوم میرزا محمد ملقب به نظام العلما نام پدرش میرزا ابوطالب - مردی فاضل و بارع و در نائین یکی از ائمه جماعت بود که در سال ۱۳۰۰ شمسی برحمت ایزدی پیوست. چندین هزار بیت شعر عربی و فارسی دارد که نزد فرزندش میرزا حسینعلی ناطق الاسلام موجود است و قسمتی از آثارش بطبع رسیده و از او است:

ای ماه روان پرور ای مهر دلازار ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ از بهر خدا خاطر عشاق نگهدار
این تابش طور است و یا آتش موسی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کاز چهرهٔ پر نور تو گر دیده پدیدار
چون تابش روی تو بود تابش خورشید ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ این بر دل و جان تابد و آن بر در و دیوار
هر مؤمن و کافر شده شیدا بجمالت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ افکنده بیک سو همگی سبحه و زنار
روی تو و موی تو که چون روز و شب آمد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ شب کرده مرا روز و هم روز شب تار
این مشک تتار است و یا عنبر سارا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ یا شام فراقست و یا طرهٔ طرار
قد تو چو سرو است ولی سرو ندارد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بدری و هلالی و دو گیسوی نگونسار

روی تو چو ماه است ولی ماه ندارد — این نکی رفتار و نه شیرینی گفتار

کی جان بسلامت برد آن خسته که چون — کام دل خود از چو توئی ترک کماندار

با آنکه شفق با لب لعل تو قرین است — جسم من و چشم تو چرا آمده بیمار

کوته نظران در پی هر نقش و نگارند — ما واله آن چهره و آن عارض گلنار

ما یار بدنیا و بعقبی نفروشیم — ما نعمت باقی ندهیم از پی دینار

ما یوسف مصری نفروشیم ار پی درهم — وز یار تمنا ننمائیم بجز یار

آن خال که باشد حجر الاسود عشاق — بر روی تو صنعی است که حق کرده پدیدار

آن رو که نشان میدهد از صنع خدائی — تمثال جمال است و یا مصحف اسرار

هستی ز صباحت تو مگر احمد مرسل — هستی ز شجاعت تو مگر حیدر کرار

ما ماکه تو پرورده آغوش حسینی — همنام علی روح تن احمد مختار

افسوس که با این شرف و فر خدائی — لب تشنه شدی کشته آن قوم جفاکار

با آنکه توئی قلزم ذخار فتوت — کشتند چه آتشنه ترا فرقه کفار

با آنکه دل سنگ بر احوال تو میسوخت — رقت نگرفت ازچه دل مردم غدار

بر فرق تو شمشیر چرا کرد حوالت — اندیشه نبودش مگر از خالق قهار

این ابیات را در مدح مرحوم میرزا علیخان قاجار (صفاء السلطنه) متخلص به مشتاق و با

اشاره بکتاب کنز المعجزات او گفته که برادر زوجه اش بوده :

عربیه

یا حبذا من طالع هذا السنه — هما یه اهدی صفاء السلطنه

شخص کریم بارع تنجه — ولد الفقیه وکله ما احسنه

حاز الفضائل کلها فی عصره — مالم تحزه اولوا النهی فی الازمنه

وأتی بکنز المعجزات بنظمه — فتفضه زمر الخلائق مرغمه

فی صفحة الایام ذکر شأنه — باق علی نحب له مستحسنه

فی کل باب قد اجاد واحسنا — فاق الاماثل من فنون متقنه

الکنز الکتم سره لکنه — قد انفق الکنز الذی قد دونه

فی نعت صهر محمد و وصیه — نظم المفاخر فهی فیه مبینه

اعطاه رب العرش من آیاته — یوم القیام بنوبه و مداینه

نقاش

فاضل محترم آقای حجت بلاغی در فرهنگ تاریخ نائین مینویسد: «میرزا علیخان تلگرافچی در اوائل نامش ملاعلی بود. اشعار و مراثی تعزیه خوانی را منظم میساخت و گاهی خود هم شعر میسرود. رفته رفته استعداد ذاتی او مرتبه فعلیت یافت. در اوائل ایجاد خط تلگراف در نواحی نائین و یزد وارد آن اداره شد و بترقیاتی نائل آمد. قصیده، غزل، مراثی بسیار سروده است.»

نگارنده گوید نقاش وقتی هم دکان ارسی دوزی داشته - روزی شخصی ظرف سفالین اوراکه معمولاً نقاشها آن قوری یا تاره میگویند و برای حبس کردن چرم بکار میرفته بشوخی با سنگ میشکند آنمرحوم بلافاصله میگوید: بیا ضبط کن قوری کشته را به ... زنت کن سرمشته را در هرحال پس از ورود تلگرافی برای اینکه زودتر بتواند خط و نقطه تلگراف را حفظ کند آن را بنظم درمیآورد و برای نمونه چند بیت از آنرا که در نظر دارم مینگارم

ای ادیب نکته سنج موشکاف هست این موضوع علم تلگراف

شمعش آمد از یکی خط تا چهار هیچ از یک نقطه تا چارش شمار

اوج را دان نقطه و خطش بسر نقطه یک خطش سه بود بیشتر

برخلاف اوج برخوان تو ذنب خط یکی نقطه سرای مطلب طلب

غزل معروف با مطلع: برای زلف ای شوخ شانه لازم نیست . هم از آن مرحوم و مرحوم شاطر عباس قمی که بنام او شهرت داده اند مسلماً از سیم وکات ولی واسطوانه اطلاعی نداشته اشعار روی کاشی های مسجد سراج الملک و بیت:

حسن توفیق بین که مسجد کرد سطح میخانه را سراج الملک

که روی کاشی های سردر مسجد نوشته شده از اوست و اینک نمونه هائی از سایر اشعارش

قطعه

حاجی بجعلی دار دیکی الاغ از یال و دم کچل از ساق و سم چلاغ

چون تار عنکبوت از هم گسیخته | زخمش بروی زخم داغش بروی داغ
چون از بجای جو بلند در آسمان | از کاه کهکشان ترمیکند دماغ
گاهی بنوشد آب از گور مخلاب | گاهی چرا کند از خارپشت باغ
ظالم ستم مکن بر زیر دست خود | گفتیم و بر رسول نبود بجز بلاغ

رباعی

وافور مکش که شد خراسان برباد | فریاد از این مردم نادان فریاد
شیران نری که خفته بودند در آن | روباه شدند و رزمشان رفت زیاد

رباعی

وافور مکش که چرت زن خواهی مرد | بی توبه و خشکیده دهن خواهی مرد
گر نسل شه بلخ و بخارا باشی | بی غسل و حنوط و بی کفن خواهی مرد

رباعی

وافور مکش که میکشی رنج و بلا | این کار قبیح است نزد عقلا
آنقدر شود معدهٔ تو خشک و ضعیف | کز صبح الی غروب مانی به خلا

رباعی

وافور مکش که ضوء و نورت ببرد | هم جذبه و عشق و شوق و شورت ببرد
آخر به بلای ناگهان خواهی مرد | وافور مکش که مرده شورت ببرد

رباعی

وافور ملکش که بردیان خوار شدند   خود غافل و در بلا گرفتار شدند

گر چشم بصیرتت بود می بینی   زیبا پسران چو نقش دیوار شدند

رباعی

وافور ملکش که سیم و زر میخواهد   میراث فراوان ز پدر میخواهد

بالله اگر جواد بردی باشی   سیم و زر از او ز یار میخواهد

رباعی

قصاب پسر دنبهٔ لرزانم ده   از مال خودت اندکی ارزانم ده

صد بار بدادی سر و دست و سینه   سینه بزمین گذار و پس رانم ده

کبابی

ای کبابی زن تو   م   به سراپای جاکشت . . م

بسکه کردی پیاز داخل گوشت   نرگی که من ترکیدم

وفا

میرزا حسینعلی خان طباطبائی فرزند میرزا محمّد علیخان معروف به (وزیر) و برادر میرزا حسنعلی خان طایر نیز در دستگاه حکّام منشی و دارای فضل و حسن خطّ بوده . از اوست:

ز بهر گنج مشو مبتلا بمحنت و رنج   که غیر رنج دلا نیست در سرای سپنج

هر آنکه کنج قناعت گزید و عزلت یافت | نیاز داو نظر تخت و تاج و دولت و گنج
مکن ز غصّه شکایت بروزگار که نیست | تمام مدّت آن غیر چار روز ی و پنج
ز دست ساقی مهوش بگیر جام شراب | ببانگ بربط و چنگ و دف و چغانه و سنج
وفا مخور غم ایام و با زمانه بساز | که شادی است همی در زمانه از پی رنج

هاشمی

نامش سیّد محمّد علی؛ پدرش سیّد ابراهیم. کتاب انساب نائین شرح حالش را چنین بیان میکند:
«سید محمد علی هاشمی که روضه میخواند و شاعری خوش قریحه بود و طبعی سرشار داشت تا آنجا که سخن روزانه خود را بنظم بیان میکرد و از غزلیات حافظ بسیار استقبال مینمود و از اوست:

سیّد بیچاره داد خواه ندارد | غیر فقیری دگر گناه ندارد
رفتنی است آنکه در ولایت نائین | مزرعه و مجری المیاه ندارد

وفاتش در اوان سال ۱۳۲۰ هجری قمری اتفاق افتاد.» نگارنده گوید: مصرع دوم را چنین دیده ام: رو بکه آرد که خبر توشه ندارد؛ و نیز کلمهٔ (رفتنی) را (کشتنی) دیده ام و دو بیت آتی را نیز بنام او شنیده ام:

ولایتی که ز خاک زواره بائین است | جهنمی که خدا آفریده نائین است
چو شهر لوط خدایا تو سرنگونش کن | ولایتی که نظام الشریعه اش این است

هدایت

تذکرهٔ نصرآبادی مینویسد: «ملا هدایت حسین در ولایت نائین سکنی دارد و حسب التقریر نسبت ایشان بمحرم اسرار باری خواجه عبدالله انصاری میرسد» از اوست:

رباعی

بر نیک و بد جمله خدا آگاه است   پرسیده شود اگر گدا و رشاه است

نیکی از ما اگر نیاید باری   صد شکر که دست ظلم ما کوتاه است

رباعی

زنهار که عذر معتذر رد نکنی   او بد کرد است تو به او بد نکنی

تا بتوانی جای بدی نیکی کن   تا راه شفاعت نبی سد نکنی

رباعی

در فرقت دوست ناصبورم چکنم   نزدیک من است من چو دورم چکنم

هر ذره کائنات راهی است بدوست   ره بسیار است من که دورم چکنم

(خاتمه)

ضمن ابراز تشکر از زحمت محترم آقای میرزا سید محمد باقر طباطبائی نائینی که بسیار از [illegible] چندسالی متروک مانده بود چون کتاب حاضر را از نظر [illegible] رباعی نوشته اند امید است موفق به طبع و نشر آن گردد تا یادگاری بوده باشد. بتاریخ [illegible] سنه ۱۲۹۰ [illegible]

تاریخچه نائین

از جمله مزارات واقعه در بیرون دروازه نائین مرقد امامزاده

سلطان سید علی

فرزند حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام که سیدی بزرگوار و از جمله
علما محسوب بوده‌اند و از مزار این بزرگوار خارق عاداتی روایت میکنند
که دلالت بر جلالت قدر آن بزرگوار دارد و محل زیارتگاه ارباب
حاجات میباشد صحن و عمارتی باصفائی
دارد

بسمه تعالی شأنه العزیز

از جمله عرفائیکه در بلده نائین مدفون **مزار شیخ**
حبیب عجمی است - گویا از نوادۀ شیخ حبیب عجمی بوده باشد
در محله باب المسجد مدفونست و در درب مقبره لوحی نصب شده
این دو فرد شعر نوشته شده - شرح حالات شیخ حبیب عجمی در کتب
تواریخ مثبت و ضبط است

شیخ حبیب عجمی ز اهل دین — چشم و چراغ همه اهل یقین
رفت ز دنیا بهشت برین — مسکن او بلده نائین زمین

و از جمله مزارات واقعه در بلده نائین مزار شیخ مغربی
وهو محمد شیرین صاحب دیوان غزلیات معروف در وسط بازار
نائین که فضائی دارد مدفون میباشد **و در** لوحه درب
مقبره که نصب شده این اشعار میباشد

همین شیخی که در اینجا است مدفون — بود چون بحر لؤلؤ در مکنون
گذر کن گاه گاهی بر مزارش — بکن الحمد و اخلاص نثارش

که شیخ مغربی از عارفین است   مکان و مدفنش نائین زمینست

از جملهٔ عرفای مدفون در نائین

مرحوم شیخ زین الدین پیر جمال اردستانی میباشد در نزدیکی قریهٔ محمدیهٔ
نائین مدفون هستند لوحی بر روی قبر آن مرحوم نصب شده که لایقرء تاریخ
حال او بدست نیامده ولی پیر جمال اردستانی از مشاهیر عرفاء کبار هستند
در سنه ۸۷۹ وفات نموده اند

از جملهٔ عرفای مدفون در نائین

مرحوم نظر علیشاه شیخ عبدالرحیم شیخ الاسلام نائین مجذوب نور علیشاه
ارشاد شده و داخل در طریقه عرفاء شده اند و در نوشته که نور علیشاه با
مرحوم نوشته اند این دو فرد شعر است

سیر شد دانه که با خاک سری پیدا کرد   هر که شد خاک نشین شاخ بری پیدا کرد
تا تو عریان نشوی راه بمطلب نبری   بیضه چون جامه فرو ریخت پری پیدا کرد

و از جملهٔ عرفای مدفون در نائین

مرحوم حاج عبدالوهاب یزدی الاصل میباشد
صیت انقطاع ایشان همه کس شنیده و آن مرحوم یک پسر داشته آقا
محمد نام و چهار دختر نود و شش عمر نموده سنه ۱۲۱۲ مرحوم شده اند
تاریخ فوت آن مرحوم هو الوهاب ذو العزة هو الحی لایفنی
و در بقعه مصلا و مقبره معلا مدفون میباشد قدس الله سره العزیز

و از جملهٔ عرفای مدفون در نائین

مرحوم حاج محمد حسن تبریزی الاصل و نائینی المسکن میباشد که مرید و مجذوب
مرحوم حاج عبدالوهاب بوده اند در عبور از نائین بیک نظر
مرحوم حاجی عبدالوهاب مجذوب شده و مقیم نائین شده اند دختر زاده مرحوم
حاجی عبدالوهاب را بحباله نکاح خود در آورده اند و آن مرحوم چهار پسر
داشته آقا محمد اسمعیل آقا عبدالوهاب آقا جعفر علی آقا محمد ابرهیم
نود و چهار سال مرحله زندگانی طی کرده در سنه ۱۲۵ مرحوم شده اند و در بقعه
مصلی مدفون میباشند و مرحوم حاجی محمد علی پیر زاده مدفون در صفائیه
طهران و از اولاد مرحوم آقا محمد اسمعیل میباشند و قاسم محترم ایشان
مشهور بسلسله پیر نیا هستند و مرحوم حاجی محمد علی مذکور از جمله عرفای
کبار میباشند   و از اشعار آن مرحوم آنچه در نظر است این چند
بیت است   هر که بدل طالب طریق معین است

مژده دهیدش که رهنمای او این است | گر تو هستی رهنما طلب کنی از حق
رهنمای طریق شرع همین است | منی از او جوید آنکه خام فسرده است
شادی از او خواهد هر که زار و حزین است | گرچه بظاهر فقیر هست بمعنی
ملک سلیمانش زیر نقش نگین است | و مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه
فرموده است | نوبت پیرین رفت وقت این است
عارف نائین نه بند آن نه این است | و مرحوم فتح الله خان
شیبانی در حق آن مرحوم گفته است

گر بگذری به نائین در کوی پیرزاده | پیران پاکبازان سر بر کف نهاده
آسوده چون نیست در هیچ خانقاهی | آسوده چون نیست در هیچ جا نواده
فخر نژاد پیرست این پیرزاده دری | بر یاد او بدمهای خلخی زاده

و از جمله عرفای مدفون در نائین

مرحوم حاجی محمد مرید و مجذوب مرحوم حاجی محمدحسن اعلی الله مقامهما میباشند
که در بقعه مصلا مدفون از جمله عرفای مرتاضین پیری روشن ضمیر بود
و یکصد و کسری در امر محنت زندگانی کرده و ارشاد عباد نموده
مرحوم میرزا جعفر که از اکابر نائین بوده مجذوب ایشان در

شیراز مقبره مرحوم میرزا جعفر قبله حاجات است و مرحوم حاجی
محمد او را بشیراز مأمور کرده و مرحوم حاجی محمد در سنه ۱۲۸۱
وفات نموده و در بقعه مصلا مدفون و در لوحی سنگ مرمر
بخط نستعلیق جلی تاریخ وفات آن مرحوم نصب شده چند بیت از آن
استنساخ و نقل میشود

حاجی محمد در جهان تا در بلد ماوا گرفت
از بوی عطر روضه‌اش مغز خرد سودا گرفت
آن گلبن تحقیق حق و آن مخزن اسرار دین
جا با گروه عارفین در منزل اعلا گرفت
آن خضر وقت خویشتن و آن بحر ظلمات فتن
نکهت ز روز و روح را در عرشه جان
شاید بچشم خون فشان از بحر تاریخش رقم
حاجی محمد در جنان ۱۲۸۱ همچون ملایک جا گرفت

ارشد اولاد مرحوم حاجی محمد حاجی محمد کریم جد نگارنده که در فنون
ادبیه و ریاضیات ید طولائی داشته و در هندسه مهارتی تام

دارا بوده و در خط نستعلیق به درجه استادی معروف شده و بهر
سطری از خط آن مرحوم سرمشق دیگران شده تمام اهالی آن مرحوم را الحق بها
میکنند و در سنه ۱۲۹۱ مرحوم شده و ماده تاریخ فوت آن مرحوم گفته شده
عیش و نشاط گشت منقص ز فوت او رفت از جهان جناب خلاق پاک داد
سالک ستوده ماده تاریخ بود جنات عدن منزل حاجی کریم داد
و از اولاد آن مرحوم مبرور مرحوم حاج شیخ محمد حسن مرتاض است که از
جمله علمای ابرار زبدة المتألهین عمدة المحققین بوده اند این
یگانه موحد دانشمند سنواتی در گوشه انزوای نائین مشغول
تدریس فقه و حکمت ریاضی بوده عمر خود را مصروف ریاضت و
مجاهدت داشته و طریقه انزوا و گوشه نشینی اختیار فرموده
در مطالب علمیه با دقت و متانت و در خط نستعلیق
استاد که نوشتجاتش قیمتی گاهگاهی اشعار حکمت آمیزی فرموده تالیفات
عدیده از آن مرحوم بیادگار مانده دو جلد کتاب گوهر شب چراغ
و چند رساله در علوم متفرقه بطبع رسیده از آن مرحوم در سنه ۱۲۷۵
متولد و در سنه ۱۳۵۴ وفات نموده اند و برحمت ایزدی پیوسته

رحمة الله علیه تاریخ فوت آن مرحوم تاریخ فوت شیخ حسن از غیب آمد
ابر قلم شمس هدایت منکسف جف القلم جف القلم

از آثار تاریخی نائین مسجد جامع عتیق

میباشد - معروفست عمر عبد العزیز خلیفه هشتم اموی بنا کرده
و در این مسجد منبری غریب از چوب ساج ساخته شده که محیر العقول است
اغلبی از بلاد طولانی آمده عکس او را برمیدارند تاریخ منبر ۷۱۱ و
تاریخ درب مسجد ۸۷۴ میباشد و از جمله آثار تاریخی
لوحی میباشد درب مسجد بابا عبدالله سردرب مسجد نصب
شده که در زمان سلطنت سلطان ابوسعید گورکانی پسر الجایتو
منقور شده سنه ۷ در جلد چهارم روضة الصفا
مذکور است که در محرم سنه ۷۴۴ ملک اشرف چوپانی جمعی از
لشکریان تعیین نموده قصد نائین را غارت کنند و آن موضع از
توابع یزد است امیر محمد شاه مظفر شاه و شاه سلطان
را جهت دفع اضرار و اشرار روانه آن صوب کرده اند
چون ایشان در راه شنیدند که بیست هزار از مردم ملک

اشرف از طرف آمد از طریق غیر معهود و مغازه قطع کرده
خود را در حصار نایین انداختند روز دیگر طوفان بلا بالا
گرفت مخالفان بیک حمله چند رخنه در فصیل نایین کرده
شاه از سلطان از دروازه نایین بیرون آمده بزخم شمشیر آمد از غبار آن
فتنه را تسکین داده تا رخنه بسد و دگشت و از طلوع آفتاب تا
غروب دلاوران از طرفین مکاوحت و مکاشفت مینمودند اهل قلعه
چون دانستند که مهم بر وفق دلخواه سرانجام نخواهد یافت بطریق
سلطانیه رفتند در جلد قاجاریه ناسخ التواریخ مسطور
است که در سنه ۱۲۵۸ هنگامیکه محمد شاه بجهت تسخیر یزد و ان بجانب
کرمان کوچ میداد در نایین به گنبد سفر کرد آب مردم بدست
نشد شصت راس اسب و پنج نفر سرباز جان بدادند از نایین الی
اغداکه ۱۵ فرسخ مسافت است جز در چاه نوکه رباطی است دیگر
جز چشم چشمه سحاب نه ارد هیچ آبادانی و آب نه ارد لاجرم حکومت

ع مکاوحت یعنی کوشیدن در دشمنی   مکاشفت یعنی دشمنی

در موصد باوقت نوشته نائین کنار کوره بین اصفهان و فارس

یزد را بحسین خان اجودان باشی مفوض داشتند در سنه ۱۲۵۸ فرمان کرد در گنبد چشمه
آبی احداث کند و جماعتی را برای حفظ طرق بگمارد تا مجتازان را جلوگیری کنند
چه کاوش کردند آب نیافتند در این هنگام یکتن از بزرگان را (آمد) در خواب
که حسین خان را بگوی که در طرف کنار تلی چاه باشد آب توان جاری ساخت آن تل را
.... نام است (۲۰) حسین خان بعد از صفای این قضیه کمانه کشید بعد از هیجده ذرع حفر
چاه آب جوشید لاجرم دو حفر قنوات کرد یکی را حسن آباد و دیگری حاجی آباد
نام گذاشت در بستان السیاحه در صفحه ۳۴۸ حاجی
شیروانی مذکور است پیر جمال الدین صوفی اردستانی خرقه را از پیر مرتضی
اردستانی پوشیده و پیر مرتضی اردستانی از پیر تاج الدین نایینی
پوشیده و او خرقه را از شیخ علاء الدوله زوار پوشیده و او خرقه
را از شیخ زین الدین نایینی و او خرقه را از شیخ تاج الدین نایینی پدر خود
پوشیده بعقیده در بستان السیاحه صفحه ۳۴۸ رجوع کنید

در سیاحت نامه ناصر خسرو

نوشته روز چهارشنبه ۲۸ صفر وارد نایین شدم و از نایین بکوکیان رفتم
بلده باصفا در تذکره دولتشاه سمرقندی مذکور است در

بلده نایین پیوسته بر قوم در آنجا بعمل میآید که در این روزگار بی نظیر است

و مولانا عبد القادر

از اقران شیخ سعدی بوده و بسی روزگار بقناعت گذرانیده

و در زمان سلطنت سلطان حسین بایقرا

۸۹۶ بوده است و نوشته که نایین از اعمال اصفهان بوده و در قدیم جزو مرند و قصبه آب و هوای خوبی دارد که میان یزد و اصفهان است

و این دو فرد از گفته عبد القادر نقل کرده شد

ایکه بی چشم تو چشمی چشم هرگز ندید
هیچ چشم چشمی از چشم تو نیکوتر ندید
چشمه نوش تو دارد چشمه حیوان ولیک
چشم من از چشمه خضر چشمی بران گوهر ندید

مسمطی که در اوایل عمر در مدح یکی از علما در بابی گفته شده

بار دگر مرغ دل نغمه سرآید همی — بخت همایون بجسم روح فزاید همی
برای دفع الم پیاله باید همی — همواره بر آدمی غم بسر آید
که چرخ چون ماهی بخاک کرده است بار

کناره گیر از جهان ز خلق بیگانه شو — از پی معشوق خویش زیرک فرزانه شو
عقل و خرد را بنه بخود دمستانه شو — و ز پی مردان راه بر در میخانه شو
که تا شوند دست دلیل براه کوی نگار

بیار ساقی مدام تو مطرب ابریشم نی — زنیم بر غم رقیب پیالهایی زپی
بریز در جام جم جمشید کاوس کی — تغافل از می مکن که عمر گذشت طی
که سخت عاجز شدم ز محنت روزگار

برای رفع خمار پیاله لبریز کن — غیرت چین بزم را از آن زلف دلاویز کن
ریشه رنج و محن بر کن و ناچیز کن — کلبه درویش را چو کاخ پرویز کن
که پیش از این طاقتم نیست بصبر و قرار

خوشا دمی کز درم اندر آن ترک مست — فتاده بی هجر لطف گیرد دست
من شده از جلوه اش بی خبر از هر چه هست — همچو غلامان دهمش ساغر صهبا بدست
که توسن جان بادت ای غیرت باغ بهار

رسید فصل بهار و زید باد وزان — لشکر اردیبهشت تاخت سوی بوستان
رونق بستان فزود نسترن و ارغوان — چون رخ معشوق شد برگ گل گلستان
بلبل بوزیده شد چو من ز هجر نگار

در این هوای بهار لبی زمی ترکنم
زعجب پس فخر از آن برای قیصر کنم
میّ که از وی رضا خالق اکبر کنم
زمدح با فرّ فخر فخر افزون ترکنم
که دوستیش شده فرض بخورد و کبار
شها امیدم به بهشت ز هول برهانیم
چه میشود روز حشر محب خود خوانیم
با همه عجز و قصور باوج خود رسانیم
سالک راه توام چه غم اگر فانیم
که زنده سازی مرا بعشق هشت و چهار

در مدح یکی از فضلاء بالله

چین سر زلف تو مأوای من   قامت تو سرو دل آرای من
کوی تو شد طور تمنای من   عشق تو بگرفته سراپای من
زان نبود جز تو در اعضای من
ایمه برج شرف و اقتدار   بین چو هلالم تن رنجور و زار
یکنظری سوی فقیران بدار   نیست مرا طاقت صبر و قرار
صبر ندارد دل شیدای من
غنچه شگفته چو وا میکنی   شور قیامت چو بپا میکنی
با دیگران مهر و وفا میکنی   با من غمگین چون جفا میکنی
ای بحال دل رسوای من
یکقدمی نه سوی کاشانه ام   جز غم تو نیست بویرانه ام
بر رخ شمع تو چو پروانه ام   خال و خطت دام من و دانه ام
عشق تو سرمایه و کالای من
از غم هجران تو در روز و شب   بیکس و رنجور و هم آغوش تب
سینه پر از آذر و خاموش لب   تا بکی ای دوست فزین تعب
رحم بدین ناله و غوغای من
گر غم عشق تو روایت کنم   از مژگان دشت سقایت کنم
گر نکنی رحم شکایت کنم   نزد شه خویش حکایت کنم
آنکه بود مقصد مولای من
جان جهان عالم سر و نهان   آن حسنی خلق حسینی نشان

قدوه اخیار بزرگ زمان — نادره دهر وحید جهان

جان جهان ملجاء یکتای من

شخص ضیاء عنصر مهر و وفا — اصل سخا دوحه جود و عطا

رشته مجد فلک اعتلا — محفل او جمع اهل صفا

راهبر دنیا و عقبای من

فخر کنم بر فلک ار دائمم — سالک و هم مادح خود خوانیم

از تو پر از خویش همه فائمم — وای بحالم چه زخود رانیم

خاک بفرق دل رسوای من

در مدح یکی از بزرگان

نگارا الا ای معتبر ذوهب — الا ای سیه چشم سیمین ترائب

تو در پیش خوبان خلخ چنانی — که خورشید رخشان میان کواکب

چرا جا بهر قاصدی بهر قتلم — که همواره در خدمتت من مواظب

چرا گشته غرق در بحر حیرت — کنی تا بکی فکر اندر مآرب

چه بر صفحه دل زدم نقش مهرت — مجرد شدم من ز مهر اقارب

چرا بسته ای باب عشرت برویم — چرا می‌بینی غم میان عناکب

دیگر باره شد اختر سید طالع — شده اختر کوکب نحس غارب

دیگر صبح دولت شد و رفت نکبت — ز یمن شهی کوست غوث صواحب

نقیب جهان و نجیب زمانی — محمد معانی سلیمان مناقب

ندانم بوصفت چسان مدح گویم — که مامور گشتم بحفظ مراتب

ثنای تو گویم بعد از فرایض — دعای تو بر خلق گردیده واجب

الا تا بود اسم شهر جمادی — و یا در رجب نام لیل الرغائب

همه دوستانت شب و روز خرم — همه دشمنانت قرین نوائب

شب و روز سالک بقای تو خواهد — ز رب المشارق برب المغارب

فی شرح حالی

در ضعف و ناتوانی افتاده ام شب و روز — کارم فغان و ناله وان ناله های جانسوز

هردم زند بقلبم تیر فراق هجران — تیری چگونه تیری خود تیرهای دلدوز

افتاده چون غریبان اندر وطن پریشان — چون مرغ نیم بسمل مادار زنان پیروز

باشد مدار گردون دلها کند پراز خون — سالک چو گردون نوبت منست امروز

کتبه العبد المفلوک سالک فی شهر جمادی

الاخره ۱۳۵۵ مرقوم

فی ...

۱۳۵۵